



نام
شماره

وزیر اعظم

وزیر اعظم اولان محمد علی

معروف اولو فیودان در پیش

محمد علی وزیر اعظم اولدی

۲۱ شهر رجب الاخر سنه ۱۲۸۰

بوم خسته ماه آذرک معنی هارست

اوتونده واقع اولدی

علی

سید محمد

محمد علی

آردی اولدی

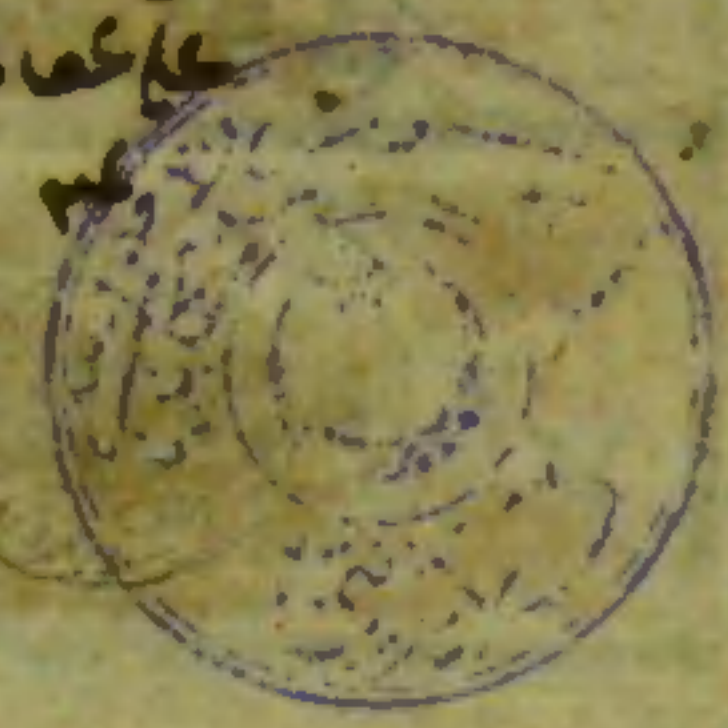
۱۲

صبر المیز

۵۱

حسن جاوید و درود کند و که با یکدیگر
 ۳۲۱ بوی صابن ۱۰۶۱
 روضه خلیفه درود کند و که با یکدیگر
 ۳۲۱ بوی صابن ۱۰۶۱
 منت خدای را

می خورد و ماهی در بند
 لعل و لعل در بند
 لعل و لعل در بند
 طریق عشق ماری را و کردن توان سوان
 عا عا عا



وقف به نظیف

۵۴

نورانی و نورانی و نورانی
 نورانی و نورانی و نورانی
 نورانی و نورانی و نورانی
 نورانی و نورانی و نورانی

نورانی و نورانی و نورانی
 نورانی و نورانی و نورانی
 نورانی و نورانی و نورانی
 نورانی و نورانی و نورانی

انکه اندر علم خود را عاقبتش را
 قطع قطع آب را به بعد از آن دریا نشود

ترسا حکیم بابی



منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت و شکر
 اندر منزیه نعمت سر نفسی که زو میرود و بدست و چون
 بر می آید مفرجات بس در سر نفسی و نعمت موجود است
 و در سر نعمتی شکری واجب است از دست و زبان که بر آید
 که عده شکرش بدر آید. **تو** که تعالی اعلموا آل و اولادکرا
 و قبل من عبادی الشکور **بیت** بنده عان به که نقصیر
 خویش عذر بدرگاه خدای آورد. ورنه سزاوار
 خداوندیش **کس** نواند که بجای آورد و بار آن رحمت

و حاشا
 ای کینه
 و غلظ

السید موسی فطیف افندین وقفیدر

پیمایش همه دار سپیده و خوان نعمت سید رغبت همه جای
 پرده ناموس زندگان بجاه فاحش ندر و و طیفه روزی
 بختای مکر نبرد **بیت** ای کریمی که از خانه غیب
 کبر و ترسا و طیفه خوریدای. **دوست** از کجا کنی محرم
 تو که باد دشمنان نظر داری **کلیت** فراش باد صبار افکند
 نافرین ز مردمی بگشته **و** ای ابر بیاری را فرمود
 نباتات نبات را در مد زمین پرورد و دخت از انجلیت
 نوروزی قیای سبز ورق در برگرفته و اطفال شاخ را
 بقدر و موم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصاره
 نایی بقدرش شد فایق گشته و تخم خرمایه تر پس نخل باقی
 کشته **بیت** ابر و باد و مه خورشید فلک در کار است
 اما توانی کف آری و بغلت نخوری **بیت** همه از بهر تو سرشته و

درگاه

فرمان بردار **شرط** انصاف نباشد که تو فرمان نبری **در**
 خبرت از سرور کافات و خلاصه موجودات و رحمت عالی
 وصفوت آسمیان و تهنه دوز زمان **مکرّم مجتبی محمد مصطفی صلی الله**
 علیه و آله وسلم **شفیع** مطلع نبی کریم **قسیم** جسمیم **وسیم** چه غم
 دیوار امت را که دارد چون **پشتی بان** چه باک از موج بحر انرا
 که باشد نوح کشتیان **بلغ** العلی کماله کشف الہی کماله حسنت
 جمیع خصاله صلوا علیه و آله **کجک** یکی از بندگان گنه کار
 پریشان روزگار دست انابت به امید اجابت بهرگاه حق
 جل و علا بر و ایزد تعالی در وی نظر نکند باز نشنوند
 باری سبحانه و تعالی فرماید یا ملائکتی قد ایجت مرعبدی
 و لیس له غیری **فقد غفیر له** و عوّلش را اجابت کردم و امیدش را بر آوردم
 که از بسیاری دعا و زاری بنده می شرم دارم **پست**

نشینان
تفسیر و معنی

باز اعراض کند با نشی بعضی و زاری بخواند

کرم من و لطف خداوند کار **گنه** بنده کرد دست او مش
 عاکفان کعبه بسلامت تقصیر عبادت معترفند که ما عبد پاک
 حق عبادتک و در اصفان حلیه جمالش به تحیر منسوب که
 ما عرفناک حق معرفتک **پست** اگر کسی وصف او از من پرسد
 بیدل از بنی شان چه گوید باز **عاشقان** کشتگان معشوقند
 بر نیاید ز کشتگان آواز **یکی** از صاحب دلان سزنجیب
 مراقبه فرو برده بود و در بحر مکاشفه مستغرق شده
 حالی که ازین معامله باز آمد یکی از دوستان او را گفت
 از آن بستان که تقودی مارا چه تحفه کرامت کردی گفت
 در خاطر داشتم که چون بدرخت کل برسم دامنم پر کنم بینه
 اصحاب را چون بر رسیدم بوی کلم چنان مت کرد که دهنم
 از دست برفت **پست** ای مرغ سحر عشق ز پر وانه پیامور
او کن

بهر حق انبساط

کانسوخه راجان شد و آوازیان ^{کزی} این در میان در طلبش پختند
 کازاکه خبر شد خبری باز نیامد ^{دی} ای برتر از خیال قیاس
 کمان و نغم ^ن و ز سر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم
 مجلس تمام گشت و با آخر رسید ^{روشنی} ما پیمان در اول وصف
 تو مانده ایم ^{فالتشیر} و کریمیل سعدی در افواه عوام افتاده است
 و بیست سخنش در بسیط زمین رفته و قصب الحیب حدش ^{عمر قاضی}
 که چون شکر میخورند و رفته و رفتاش که چون کاغذ
 ز می برند بر کمال فضل و بلاغت او چمن تو اگر دیکه ^{باریلا: طاغیر بارسی}
 خداوند جهان و قطب و ایره زمان قایم مقام سلیمان
 ناصر اهل ایمان اتا بک اعظم مظفر الدینا ^{معظم} و الدین ابو
 بر سعد بن زکریا ظل الله تعالی فی ارضه و رب الارض عنه
 و ارضه بعین عنایت نظر فرموده و تحسین بیع فرموده

عالم بادشاه اسلام خلد ملک

عالم خیرین

و ارادت صادق نموده لاجرم کافه اناام و خواص عوام
 بحجت او گردیده اند که الناس علی دین طوکم
 زانکه که ترا بر من مسکین نظر است
 آثارم از آفتاب مشهور است
 که خود همه عیسا بدین بنده است
 مرعیه که سلطان پسند است
 کلی نوشبوی در حمام روزی
 بسید از دست محبوبی بستم
 بدو گفتم که مشکلی یا عیسیر
 که از بوی و او بر تو مستم
 بکفایت کلی ناخیز بودم ^{لا شنی} و لیکن مدتی با کل شستم
 اللهم منیع المسکین بطول میوه و ضاعیف جمیل خستایه
 و ارفع درجه او و دانه و ولایت و دمر علی اعدائیه یابی
 فی القرآن من آیات اللهم آمین بکده و احفظ ولده لقد
 سعد الدینا و ام سعد و ایده المولی بالضره که اک
 فی ارضه و غرقها و حسن نبات الارض من کرم البذر

کمال جنبش در من اثر کرد و کز من هائی فاکم در بستم

و عاوی شایه صا حاکم

و شنیده
میغیر

و صد کاغذی است می بستی من کلینی کی بستی می بستم

و کز من هائی فاکم در بستم

و کز من هائی فاکم در بستم

که نباشد زبانش اندر حکم **کجا** نیایی یکی از دوستان که در گجاوه
انیس من بودی و در حجره جلیس **مجلس** قدیم از در آیدند
نشاط و داجت کرد و بساط و اجبت کستر و جایش
تکفیم نو سر از زانو یقین بر نکر فتم رنجیده نگه کرد و گفت
پست کنوت که امکان گفتارست بگوای برادر بلطف
خوشی که فردا بپوشک اجل درسد **بجلم** ضرورت زبان درسی
یکی از متعلقان من بر حسب واقع مطلع گردانید که فلان
عزم کرده و نیت جزم آورده که بقیة عمر در دیر می گفت
نشیند و خاموشی گزیند و نیز اگر توانی سر خویش که راه
مجاوبت در پیش گفتا بغرة عظیم و صحبت قدیم که دم بر
نیارم و قدم بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته شود و بعبادت
مالوف و طرق معروف که از ردن دوستان جیت

دبا

و کفار به عین سهل و خفاف رای صوابست و نقص ای او
اولوالباب ذوالفقار علی در نیام **م** و زبان سعدی در کما
پست زبان مردمان ای فردمند چیست کلید در گنج
من چه در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروشت باید
اگر چه پیش فردمند خامشی ادبست **بوقت** مصلحت آن که
در سخن کوشی **دو** چرطیره عقلت دم فرو بستن **بوقت**
گفتن و گفتن بوقت خاموشی **فی الجمله** زبان از مکالمه آن
او قوت ندانستم و روی از بیاخته او گردانیدن مروت
ندانستم که یار موافق بود و اراده صادق داشت
پست چون چنگ آوری با کسی دستگیر که از وی گزیرت بود
یا گریز **بجلم** ضرورت سخن گفتن و تفرج کنان بیرون رفتن
در فصل ریح که صولت بردارمیده بود و ایام دولت

در کشیدن

در رسیده **پست** پیراسن برک بردر خنان **چون** جان
 عید یکنه **اول** اردی بهشت و ماه جلالی **بیل** کونیده
 بر منابر قصبان **بر** کل سرخ از نم او فتاده **الی** **مچو** حق
 بر عذارش **بغضبان** **شب** با یکی از دوستان در میان
 بوستان اتفاق افتاده موضع خوش و خرم و درختان گلشن
 سر در هم تو گفتی که خرده مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا از
 تارکش در آویخته **پست** دو قه شمع طیر ناموزون **روخته** ماه
 نهر با سلسال آن پراز لاله های زنگار نیک **دین** پراز میوه
 های کونا کون **باز** در سایه درختانش **کستر** اندیشه فرش
 بو قلمون **یاد** ادا ان که خاطر باز آمدن برای شستن
 غالب آمد دیدمش امنی کل و ریحان و سنبیل و ضمیر ان
 فراسم آورده و قصد شهر کرده **کشم** کل بوستان را چند

7
 دانی بجای **بناشد** و عهد گلشن را و قایمی نباشد و حکما گفته اند
 سرچه ویر نیاید و بستگی را شاید کفنا طریقی چیست **کشم** را
 تر **نیم** است حاضر آن کتابی گلستان تصنیف تو انم کرد که یاد
 خزان را بر ورق او دست تظاول نباشد و کردش
 زمان عیش و سحرش را بطیش حریف مبدل نکند **پست**
 بچه کار آیدت ز کل طبعی **از** گلستان من بر و رسته
 کل بمن پنج روز خوش **باید** **وین** گلستان همیشه خوش باشد
 حالی که من این حکایت کردم در دامنم آویخت و دان
 کل بر ریخت که الکریم اذا وعده و فاعده فصلی در همان روز
 اتفاق افتاد و در حسن معاشرت و آداب مجاورت
 لباسی که متکل ز ابحار آید و مترسلا ز ابلاغت
 افزاید فی الجمله از کل بوستان یقینی موجود بود

سخن بلفظ
 فصلی

که کتاب کشتان تمام شد بنام پادشاه زاده مرحوم
سعید سعید بن ابونصر سعد بن زنگی و تمام کند شود که
بحقیقت پسندیده آید و در بارگاه شاه جهان بنیاد
سایه کر و کار بر تو لطف اله و خور زمان و کف
ایمان المود من السماء المنصور علی الاعداء عضد
الدوله القاهره سراج الملهه الرامره بحال الانام
مفتح الاسلام سعید بن انا بک المعظم شهنشاه الاعظم
رقاب الامم مولی ملوک العرب و العجم سلطان البر و
البحر مظفر الدنیا و الدین ابونصر سعد بن زنگی دام الله
اقبالها و وضاعف جلالها و اجعل الی کل خیر مالها
بکر شمه لطف خداوندی مطالعه فرماید **بسم**
کر الثقات خداوندیش ببار **نکاح** خانه چینی و نقش آرز

8 امیدست که روی طالع نکشد ازین جهت که کشتان بجای
علی الخصوص که دیباجه عایش **بنام** سعد ابونصر سعید بن
در کارم اخلاق بی المعالی ابوبکر بن ابونصر دیکر عروس
فکر من از بی جمالی سر بر نیارد و دیده پائین از پشت
پای خجالت سر بر ندارد و در زمره صاحب جمالان
متجلی نشود مگر آنکه متجلی گردد و زیور امیر قبول کبر عالم
مؤید مظفر منصور ظهیر سر بر سلطنت و مشیر تدبیر ملک
کف الفقر املاذ الغریب امر فی الفضل محب الاقربا
افتخار ال فارس یمن الملک الخواص فخر الدوله و
الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین عمده
الملوک و السلاطین ابونصر اطال الله عمره و آل
قدره و شرح صدره و ضاعف اجره که مدوح اکابر

افاقست و مجموع مکارم اخلاق **پست** سر که در سایه عتاب
اوست کنش طاعتست و دشمن دوست بر سر یک
از سایه بندگان و حواشی خدمتی معین است که اگر
در اداء آن برخی از آن نهادن و تکامل روادار
و در معرض خطاب آیند و در محل عتاب مکر برین طایفه
در ویشان که شکر نعمت بزرگان واجب بر ایشان
و ذکر جمیل و دعای خیر و اوای چنین خدمتی غفلت
اولیتر است که در حضور که آن بتصنیع نزدیکست و این
از تکلف و در باجابت مقرون بلام **پست** پشت
و دمای فلک راست شد از غمی تا چو تو فرزند زاده
مادر ایام را **را** حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین
خاص کند بنده مصلحت عام را **را** دولت جاوید

یافت سر که نگو نام زلیست **را** که غلبش ذکر خیر زنده کند نام
وصف ترا که کند و رنگند اهل فضل **را** حاجت مشاطه نیست
روی و لارام را **را** عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار
غلت تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت و بارگاه
خداوندی میرود بنا بر آنست که طایفه حکمای مندر
فضایل ابو زهره سخن میگفتند و به آخر جز این عیب پیش
که در سخن گفتن بطی است یعنی در تکبیر بسیار میکند و مستمع
را بسی منظر باید بود تا او تقریر سخن کند ابو زهره شنید
و گفت اندیشه کردن که چه بگویم به از ناسف خوردن که **را**
گفتم **پست** سخن دان پرورده پیر کهن بیندیشد آنکه بگویند
مزن بی تامل گفتار دم **را** لکوکوی و کرد و پر کوی چه غم
بیندیشد آنکه بر او رنغن **را** و زان پیش بس کن که گویند

بنطق آدمی بهتر است از دوا. **دوا** باب از توبه گر گویی جواب
تکلیف در نظر اعیان خداوندی عز و جده که مجمع اهل است
و مرکز علماء متبحر اگر در سیاق سخن دلیری کنم شوخی کرده
باشم و بضاعة مزجاة بحضرت عزیز آورده باشم
و شبه پیش جو سری قیمت ندارد و چراغ پیش آفتاب بر تو
ندیده و مناره بلند در دامن کوه الوند نیست **ناید**
سر که کردن بدعوی افرازد **دشمن** از هر طرف بد و تازد
سعدی افنا ده ایست آزاده **کس** نیاید بیک افنا ده
اول اندیشه انگهی گفتار **پای** است آمدت پس دیوار
نخل بندم ولی نه درستان **شاه** هم من ولی نه در کفغان
لقمان گفت حکمت از که آموختی گفت از نابینایان
که نا جای نه پستند پای نه مند قدم الحروج قبل الولوج

مردیت بیا ز مای و آنکه زن کن **کرچه** شاطر بود و خوش بخت
چه زنده پیش باز روی من چنک **کرچه** شیرست در کفر من پیش
لیک نوشت در مصاف پیک **اما** با عظماء و سعت اخلاق
بزرگان که روی سخن داشت است که چشم از معایب
دستان بپوشد و در افشای جرائم کمتر آن بپوشد
کله چند بطریق اختصار از نوادر و امثال و شعر حکایات
و سیرت ملوک ماضیه رحمهم الله درین کتاب درج کردیم
و برخی از عمر کرانمایه صرف کردیم و موجب تصنیف کتاب
کستان این بود و بالله التوفیق **بماند** سالها
این نظم و ترتیب زمانه زره خاک افنا ده جایی غرض
نقشیت کرنا باز ماند که مستی را نمی بینم بقایای کرم
روزی بر حمت کند در کار درویشان دعا

امعان نظر در تهذیب کتاب و ترتیب ابواب ایجاز سخن
 را پنهان مصیحت دیدم که مرزین روضه عنایه و حدیقه علیا
 چون بهشت بهشت باب اختصار کنگر نابلاک نیخامد
 باب اول در سیرت پادشاهان
 باب دوم در اخلاق درویشان
 باب سوم در فضیلت قناعت
 باب چهارم در فوائد خاموشی
 باب پنجم در غنی و فقیر
 باب ششم در عشق و جفا
 باب هفتم در غلبه و ضعف
 باب هشتم در آداب صحبت
 در ان مدت که ما را وقت خوشی ده زحمت ششصد و پنجاه

مراد ما نصیحت بود و گفتیم **حالات** با خدا کردیم و نیم
باب اول در سیرت پادشاهان حکایت
 پادشاهی را شنیدم که بکشتن بی کفایتی اشارت کرد و پاره
 در حالت نومیدی بزبانی که داشت ملک را دشنام
 داد و ناسرگشت که گفته اند سر که دست از جان بشوید چه
 در دل ارد بگوید از تنس انسان طالع سالک پریه
 که چو میکوید وزیر گرفت ای خداوند میکوید که انکار ظمین
 الغیظ و العافین عن الناس ملک را بروی رحمت
 آمد و از سر خون او در کشت وزیر دیگر که خدا او بود
 گفت ابنای جنس ما را شاید که در خدمت پادشاه
 بجز راستی سخن گفتن این شخص ملک را دشنام داد و
 ناسرگشت ملک روی ازین سخن در غم کشید و گفت

کتاب در فضیلت بصورتی الکلی مح

مرا آن دروغ پسندیده تر آمد ازین راست که تو گفتی
 که آن را روی در صحنی بود و این بنا بر خیالات و خرد
 گفته اند دروغ مصلحت آید به از راست فتنه انگیز است
پست سر که شاهان کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید
 این لطیفه بر طاق ایوان کسری نوشته اند **پست** جهان
 ای برادر نمائند بکس **دل** اندر جهان آفرین بند و بس کن
 نتیجه بر ملک دنیا داشت که بسیار کس چون تو پرورش
 چو آتشک رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
حکایت یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را
 بخواب دید بعد از وفات او بعد سال که جلد او جدا
 یخته بود و خاک گشته مگر چشمان او که هنوز که در کاسه
 سرش میگردید و نظر میکرد سایر حکما از نادیل این فرمودند

مکر در ویشی که خدمت بجای آورد و گفت منوز کار است
 که ملکش باد کر است **پست** بس نامور بر زیر زمین دفن کرده اند
 که منیش بر روی زمین یک نشان آن پیر لاشه را که سپردند زرخا
 خاکش چنان بخورد و کزواستخوان زنده است نام فرخ نوشیروان
 که چه بسی گذشت که نوشیروان نمائند خیری کن ای فلان غنیمت
 زان پشته که بانگ بر آید فلان نمائند حکما ملک زاده راشینم
 که کوناه بود و حقیر و دیگر برادران بلند و خوب روی باری
 ملک بگرامیت در روی نظر کردی پس بفرست دریافت
 و استبصاری آورد و گفت ای پدر کوناه خود منده که نادان
 بلند سر چه بقامت منته به قیمت بهتر است **پست** و الفیل حقیقه
 آن شنیدی که لاغری انا گفت روزی با بلخی فرج
 اسپنازی اگر ضعیف بود همچنان از طوبی و خسر به

پدر بخندید و ارکان دولت پسندید اما برادران بجای
برنجیدند **بست** نام و سخن بگفتند باشد عیب و منرش غصه باشد
سرشبه گمان میر که خالیت شاید که پلنگ خفته باشد
شنیدم که ملک را در آن مدت دشمنی صعب روی نمود و چون
دو لشکر روی به یکدیگر آوردند اول سواری که اسب **بست**
تاخت این پسر بود و گفت **بست** آن نه منم یا بشم که روز جنگی
آن منم کانه میان خاک و خون پنی سری **بست** آنکه جنگ آورد چون
خویش بازی میکند روز میدان آنکه بگریزد چون لشکری
این بقت و بر سپاه لشکر زد و تنی چند از مردمان کاری
بیسنداخت آورده اند که سپاه دشمن بی قیاس بود
و ایشان اندک طایفه است که گریز کردند پس نعره زد
و گفت ای مردان بکوشید یا جامه زنان پوشید سواران

را بسخن او تهور زیاد شده بیکبار جمل آوردند بر دشمن طغیان
یافتند ملک سر و چشم پسر بوسید و در کار گرفت
و سر روز نظر پیش کرد تا دلی عهد خویش کرد و برادران
بر او حسد بردند و سر در طعانش کردند خواهرش از
عرقه بدید و در یکجای بر هم زد پس دریافت و دست از طعام
باز کشید و گفت محالست که خدمت مندان بمیرند و بی
جای ایشان بگردند **بست** کس نباید بر سر سایه بوم
و در محای از جهان شود معدوم **بست** پدر ازین حالت خبر شد
و برادرانش بخواند و کوشالی بواجبی داد تا فتنه بنیشت
و نزاع برخاست که ده در ویش در کلینمی خپند و دو
پادشاه در اقلیمی بگنجند **بست** نیم نانی که خورد مرد خدای
بذل درویشان کند نمی کرد **بست** ملک اقلیمی بپسر پادشاه

همچنان در بند افیمنی و **کرکایت** طایفه وزدان عرب بر سر کوی
نشسته بودند و منفذ کاروان بسته رعیت بدان از گاه
ایشان مرعوب بگم آنکه ملاذی منیع از قلعه کوهی دست
آورده بودند و میا و ما و ای خود ساخت بودند و برای
مالک در دفع مضرت ایشان مشورت کردند که آن طایفه
اگر بدین نسق روز کاری بمانند مقاومت با ایشان
ممنوع کرد **دست** درختی که اکنون گرفت پای **بیر**
شخصی بر آید ز جای و اگر همچنین روز کاری ملی بگردش
از پنج زنکسی سر چشمه شاید گرفتن **بیل** چو پشته نشاید
بیل سخن برین مقرر شد که یکی را به تفحص حال ایشان
برگاشتند و فرصت نگاه میداشتند تا وقتی که بر
قومی رانده بودند و بقعه خالی مانده تنی چند از مردان

واقع دیده جنگ آزموده را فرستادند تا در شعب
جبال پنهان شدند شبگاه وزدان باز آمدند مسافر کرده
و غارت آورد و نخستین دشمنی که بر سر ایشان یافت آورد
خواب بود **دست** قرص خورشید در سیاهی شد
یونس اندر دمان مای شد **د** چند آنکه پاسی از شب در گذشت
مردان دلاور از کمین برخاستند دوست یکان یکان
بر کف بر بستند بامداد بدرگاه ملک حاضر کردند و
بکشتن اشارت کرد اتفاقا در میان ایشان جوانی بود
که میوه عصفوان شبایش نور سیده و سبزه گلشن
عذارش نمود میوه یکی از وزرا پای تخت بوسه داد و
شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر منور از باغ جوان
برخورده و از ریحان زندگانی تمتع نیافته توقع بانفا

خداوندی آنست که بخشیدن خون او به بنده منت
 نهند ملک ازین سخن روی در غم کشید و موافق رای بلندش
 نیامد **بست** بر تو نیکان نیکو نه که بنیادش بست
 تربیت ناما اهل چون کردگان بر کعبه است **نسل** و ذرا
 ایشان منقطع کردن و پنج و بنیادشان بر آوردن
 اولیترت که آتش کشتن و آخر کذاشتن و مار کشتن
 و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست **بست** ابر اگر آب
 زندگی بارد سرگز از شاخ بید بر نخوری با فرومایه روز
 میر کزنی بویا شکر نخوری وزیر این سخن طوعا و کرها
 بسندید و بر حسن رای ملک آفرین خواند و گفت آنچه
 ملک دام ملک فرمود عین حقیقت اما اگر در ملک
 تربیت یافتی طبیعت ایشان گرفتن و یکی از ایشان

شدی مابنده امیدوارست که بجهت صالحان تربیت
 پذیرد و خوبی خود مندان گیرد که هنوز طفلیست و سیرت
 بعضی و عناد در نهاد او ممکن نشده است و در جر آمده
 که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و نصرانه
 بابدان یار کشت هم سر لوط **خاندان** بنو قش کم شد
 سک اصحاب کعبه روزی چند **پیچکان** گرفت و مردم شد
 این بگفت و طایفه از ندما ملک با او یار شدند تا ملک از
 سر خون او در گذشت و گفت بخشیدم اگر چه صلی نمییم
 دانی که چه گفت زال یارستم کرد دشمن بنوان حقیر و پچار
 دیدیم بسی که این سر حشمت خود چون پشتر آمد شتر و بار
 فی الجمله وزیر پسر را بناز و نعمت بر آورد و استادان
 تیر تیرش بر کلاشت تا حسن خطاب و رد جواب و سلا

و بنیادش بست

او آب خد متهم بود که او را در آموخت در نظر پسنداند
 باری ملک از وزیر احوالش پرسید وزیر از شمایل او سخن
 اخلاقیش شمه عرض کرد و تربیت عاقلان در روی اثر کرده
 و جهل قدیم از حیلت بدر رفته است ملک را ازین سخن تبسم
 غالب آمد **پست** عاقبت کرک زاده کرک شود **کر** چه با آبی
 بزرگ شود **سالی** و بر آن برآمد طایفه از اوقاش
 محله برو پوستاند و عقد موافقت بستند تا بوقت فرست
 وزیر را با دو پسرش بکشند و غمی بی قیاس بر گرفتند
 و در میان مغاره دزدان بجای پدر نشست و عاصی
 ملک انگشت تخیر بداند آن گرفت **پست** شمشیر نیک از آن
 بد چون کند کسی **فاکس** تربیت نشود ای حکیم کس **بار**
 که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ الله روید و در

این ۲

شود و بوم خمس **زمین** شور و نسب بر نیارد **در** و نیم عمل
 ضایع کردن **نکویی** باید آن کردن چنانست **که** بد کردن
 بجای نیک مردان **حکایت** سر منک زاده بر در سرایش
 دیدم که عقل و کیاستی و فهم و راستی زاید الوصف داشت
 هم از عهد خودی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا بود **پست**
 بالای سرش نموشندی **می** ثافت ستاره بلند
 فی الجمله مقبول حضرت سلطان شد که جمال صورت و کامل
 معنی داشت و حکما گفته اند تو آنکری بهرست نه مال
 و بزرگی بعقلست نه بسال اینای جنس او بر منصب
 او حسد بردند و وزیر انجیانی منسوب کردند و در کشن او
 سعی بی فایده کردند **پست** دشمن چه کند چو مهربان باشد
 ملک پرسید که موجب غضب اینان در حق تو چیست گفت

در میان دولت خداوندی همه را خشنود کردم مگر مسود
 که راضی نمیشود و الا بزوال نعمت من و اقبال خداوند **نخست**
 تو اغم آنکه نیازم اندرون **مسود** را چکنم کوز خود برج **ست**
 بجز نابری ای مسود کین **نخست** که از شفت او بجز بکر توان **ست**
 شور بخنان به آرزو خواهند **مقدار** از زوال نعمت و جاه
 کر نه پند بر وز شب پر چشم **چشمه** آفتاب را چه کناه
 رانند خواهی نزار چشم چنان **کو** ر بهتر که آفتاب **سیاه** **حکایت**
 یکی از ملوک عرب را حکایت کند که دست تطاول با **کالت**
 در از کرده بود و جو ر و اذیت آغاز خلق از مکار بدیش
 بجان آمده فرستند چون رعیت کم شد ارتفاع مملکت
 نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند و دشمنان زور آوردند
ست سر که فریاد رس روز مصیب خواهد **کو** در ایام

راست

سداست بگو اعرادی گوش **بند** حلقه بگوش از نوازی
 لطف کن لطف که بیکانه شود حلقه بگوش **باری** در مجلس
 کتاب شاه نامه میخوانند و زوال مملکت ضحاک و دولت
 فریدون ملک پر سیه که هیچ توان دانست که فریدون کج
 و ملک دهم نه داشت چه کونه ملک بروی قرار کرت گفتند
 سیرت پیش گرفت و فریدون خلق نیکو داشت مردم
 در وی پوستند و جمعی تعصب بروی کرده آمده تقرب
 نمودند پادشاهی یافت گفت ای ملک چون معلوم شد
 که جمعیت خلق موجب پادشاهیست تو مر خلق را چه **پادشاه**
 میکنی مگر سر پادشاهی نداری **پست** همان به که لشکر بجان پرور
 که سلطان بشکر کند سروری **ملک** موجب کرده آمدن **سیاه**
 و لشکر چه باشد وزیر گفت پادشاه را کرم باید نابرو کردند

کفتار که

و محنت باید تا مملکتش امن نشینند و ترا این مرد نیست **بیت**
 نکند جو ریشه سلطان **نی** که نیاید ز کرک چوبانی **پادشاهی**
 که طرح ظلم افکند **پای** دیوار ملک خویش بکند **ملک** را بپند
 وزیر ناصح موافق طبع نیاید روی ازین سخن در کم کشید و بزند
 فرستاد بسی بر نیاید که از بنی عاقلش بمناعت برخاستند
 و ملک پدر خواستند قومی از دست تجاوز و بجان **آلوده**
 بودند او پریشان **بن** مقرر شد **بیت** پادشاهی کور و ادا ردم
 بر زیر دست **دوست** وارش روز سخنی دشمن زور **آورد**
 با رعیت صلح کن و ز جنگ ظلم امن نشین **ز آنکه** شاه
 عادل ا رعیت لشکرست **حکایت** پادشاهی با غلامی عجیب درستی
 نشست و غلام دریانده بود و محنت کشتی معلوم نکرده
 بود که یه تزاری در نهاد و لرزه بر اندامش افتاد چند **آ**

در این روز
پادشاه
با غلامی
عجیب درستی
نشست

و اطاعت آغاز کردند آرام گرفت ملک را عیش از آن منقض
 شد و چاره ندانست حکیمی در کشتی **بود** ملک را گفت اگر فرمای
 من او را خاموش کنم گفت غایت لطف باشد حکیم بفرمود
 تا غلام را بدر با انداختند باری چند غوطه خورد و موش گرفتند
 و پیش کشتی آوردند و بدو دست در میان کشتی بیا و بخند چون
 بر آمد بکوشه رفت و خاموش نشست و قرار گرفت ملک
 را پسندیده آمد و گفت **درین** چه حکمت بود گفت محنت
 غرق شدن بخشیده بود و قدر رسالت کشتی نمیدانست
 و همچنین قدر عاقبت کسی دانده که بمحیبتی گرفت **آید**
 ای سیر ترانان بخون خوش **نمای** معشوق نیست آنکه بزرگ **توز**
 حوران بهشتی ترا دوزخ بود **آ** از دوزخیان پرس که **بهشت**
 وقت میان آنکه یارش **در بر** با آنکه دو چشم انتظارش **بود**

حکایت سر مرزا گفتند از وزیران پدر چه خطا دیدی
که بنده فرمودی گفت خطایی معلوم ندیدم ولیکن دیدم که نهان
من در دل ایشان سخت پیکرانت و بر عهد من اعتماد کلی
ندارند ترسیدم که از بیم گزند خویش آئینک من کنند من
قول حکما را کار بسته ام که گفته اند **پست** از آن گزند تو ترس
بترس ای حکیم و کربا چو او صد برائی بختک نه بینی که
چون کربه عاجز شود بر آرد بختکال چشم ملک از آن
برای راعی زند که ترسد سرش را بگوید بسنگ **حکایت**
یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید زند
قطع کرده ناگهانی سواری از در آمد و بشارت
آورد که فلان قلعه بدولت خداوندی گرفتند و دشمنان
اسیر شدند و رعیت بجهلکی مطیع شدند ملک نفسی سرور آورد

و گفت این مراده مرا نیست دشمنان مراست یعنی و ایشان
ملکت **پست** درین امید بر شد در بیع عمر عزیز که سر چه در کم
از درم فراز آید امید بسته بر آید ولی چه سود از آنکه امید
نیست که عمر گذشته باز آید کوس صلت بوقت دست اجل
ای و چشم و دایع سر کنید ای کف دست و ساعد و بازو
همه تو دیع بیکدیگر بکنید بر من او فناده دشمن کام آخر
ای دوستان گذر بکنید روزگارم بشد بنادانی
من نگرادم شما حذر بکنید **حکایت** ببالین یحیی مغیره علیه
السلام معکف بودم در جامع دمشق یکی از ملوک عرب
که به نا انصافی مشهور بود بزیارت آمد و نماز گذارد و دعا
و حاجت خواست **پست** در ویش و غنی بنده این غنی گشت
آنان که غنی ترند محتاج ترند گفت از آنجا که صمت دروشت

خاطر همراه من کنید که از دشمنی صعب اندیشناکم رحمت
کن تا از دشمن قوی رحمت نه بینی **پست** بیازوان توانا و
قوت سردست خطاست پنجه مسکین ناتوان شکست
تیرسد آنکه بر افتادگان بنشیند که کرز پای در آید کشش تیرد
سر آنکه تخم بدی گشت و چشم نکلی **داغ** پسته پنجه و خیال
ز کوشش پنهان آورد و اخلو **و** کر تو می ندی و او روزی است
بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار همه عضوها را نماند قرار
تو که رحمت دیگران بینی نشاید که نامت نهند آدمی **حکایت**
در ویسی مستجاب الدعوت در بغداد دیدید آمد حجاج یوسف
اورا بچو اند گفت مراد عایی خبر کن گفت خدایا جانم
بستان گفت از برای خدا این چه دعا گفت این دعا

خیرت ترا و جبهه مسلمانان **پست** ای زبردست زیر دست از آن
کرم تا کنی مانند این بازار **بچه** کار آیدت جهان داری **پست**
به که مردم آزاری **حکایت** یکی از ملوک نا انصاف پادشاه
را پرسید که از عبادتگاه که ام فاضله است گفت ترا خوا
یم و زنا در آن یک نفس خلق را نیاز آری **پست** ظالمی
خفته دیدم نمروز **کفتم** این فتنه است خوابش برده **پست** آنکه
خوابش بهتر از بیداری است **انچنان** بزرگانی مرده به
حکایت یکی از ملوک را شنیدم که شبی در عشرت روز کرده
بود و در ایام مسی **پست** را بجهان خوشتر ازین گفتم
کزینک و بد اندیشه و از کس غم نیست **در** ویشی **بر** **پست**
سرای خفته بود **پست** ای آنکه با قبال تو در عالم نیست **کیرم**
که غمت نیست غم نام نیست **لک** را بر حال رحمت آمد صر

در ویسی مستجاب الدعوت

از هزار دینار از دوزن خانه پیرون داشت و گفت دامن
 بدار در ویش گفت دامن از کجا ارم که جامه ندارم ملک همش
 زیاده گشت خلعتی بر آن بفرزند پیش فرستاد و در ویش
 آن مقدار باندک روزی بخورد پشیمان گراوه باز آمد **پیت**
 قرار در کف از او کان بگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غل
 در حالنی که ملک را پروای او نبود حال در ویش بگفتند که
 از و در هم کشید و از نجاست که گفته اند که ارباب غلظه خیرت
 گفته اند که از حدت وصولت پادشاهان بر حذر باید بود
 که غالب امت ایشان با مور مملکت متعلق است تحمل او حام
 عوام نمکند **پیت** حوام مشی و گفت پادشاه که سنگام فرست
 ندارد نگاه مجال سخن ناپنی ز پیش به پیوه کفین مهر
 قدر خویش گفت بر ایند این که ابی شوخ چشم در بر که چند

گفت به اندک روز بر انداخت یکی گفت برخی از پت الال
 لقمه مسا کین است نه طعمه اخوان الشیاطین **پیت** ایلمی کور و
 روشن شمع کافوری بند زود پنی کش شب روغن نباشد
 یکی از وزرا اینک محضر گفت ای ملک مصلحت است که خیر کن
 وجه کفاف بتغایر قیومی دارند تا در بقعه اسراف نکنند
 اما آنچه فرمودی از منع و زجر مناسب سیرت ارباب است
 نیست یکی را به لطف خود امیدوار کردن و باز بنومیدی
 خسته کردن **پیت** بروی خود در طماع نوا کند چه باز شد
 بدرستی فراز نوا کند که کش پند که تشنگان حجاز لب آب
 شور کرد آیند سر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور که
 آیند **پیت** پادشاهی در حق رعایا مملکت سستی کردی و شر
 بسختی داشتی لاجرم روزی دشمنی صعب روی نمود و نمک

منع جای رود که چه بود
 بجای رود که چه بود
 منع جای رود که چه بود
 بجای رود که چه بود

دادند **پست** چو دارند کج از سپای دریغ دروغ آید
 دست برون بی تیغ یکی از آن جمله با نقش دوستی بود ملاقاتش
 کردم و گفتم دوست و ناسپاس و حق ناشناس که به اندک
 تغییر حال از محذورم قدیم بر کرد و حقوق بخت سالها
 نود و گفت اگر معذور داری شاید زیر که اسم بی خود
 و ندرین بگرد و سلطان که بزر با سپای بخلی کند با او
 بجان جو اغردی نتوان کرد **پست** ز ربه مرد سپاهی که نهند
 سر قدم و کرش ز رندی سر نهید در عالم **حکایت** یکی از روزها
 معزول شد و بجلقه درویشان درآمد و برکت صحبت درو
 در وی اثر کرد و جمعیت خاطرش دست داد ملک باز برگرد
 او را دلخوشی داد و عمل فرمود قبول نکرد و گفت نزد یک
 خردمند آن معزولی به که از شغولی **پست** آسمان که بکنج

در این کتاب
 حکایتی است
 که در این
 کتاب است

عایت بنشستند و نه آن سبک و نه آن مردم بستند **کاف**
 بدریدند و قلم شکستند و زدست و زبان حرف گیران بستند
 ملک گفت سر آینه خردمندی کافی باید که تدبیر مملکت را بشاید
 گفت خردمندی کافی نیاید که بچنین کار تن در نه **پست**
 عای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خود و جانور
حکایت سیاه کوش را گفتند که ترا ملازمت شیر بچه کا
 آید و بچه سبب اختیار افتاد گفت که فصد صیدش منخورد
 و از شر دشمنان در پناه صوتش زندگانی میکنم گفتند
 اکنون که بطل حایتش درآمدی و بشکر نعتش اعتراف
 نمودی چرا از دیگر نیایی تا بجلقه خاصانت در آورد
 و از بندگان مخلصت شمارد گفت همچنان از بطش او **پست**
 نیستم **پست** اگر صد سال که آتش فروزد اگر بکیم در وقت

و حکما گفته اند از نمون طبع پادشاهان بر حذر باید بود که کاه
باشد که بسدای بر بخند و بدشنامی خلعت بخشد **پیت**
تو بر سر قدر خویش بن باش و تا بازی و ظرافت بنده یان بگذار
حکایت یک از یقین شکایت از روزگار نامساعد
بزرگ من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار
و طاقت بارفاقت ندارم و بار بار در دلم می آید که بر اقلیمی
دیگر نقل کنم تا بر سر صفت که باشم کسی را بزرگ و بدین اطلاع
نیاید **پیت** پس که سه سخت و کس ندانست که کیست
پس جان بلبا آمد که برو کس نگر نیست باز از شمشاد اعدا
اندیشم که بطعن بر قفای من بخندند و ترک سعی مرا در حق عیال
بر عدم مروت حمل کنند **پیت** پس آن بی حیث را که سرگز
نخواهد دید روی شکم **پیت** تن آسانی گزیند خویش را زن

فرزند بگذار و سختی **پیت** و در محاسبه چنانکه معلومت دانم که با
شما شغلی معین کرد و موجب جمیع باشد و بقیه عمر از غمده
شکر آن بدر تو انم آمد کفتم ای برادر علی پادشاهان و
طرف دارد امیدست و هم امیدنان و هم جان و خدای
رای خردمندان است که بدین امید در آن هم افتاد **پیت**
کس نیاید بخانه درویش که خراج زمین و باغ بدهد یا به تشویش
غصه راضی شود یا جگر بند پیش تراغ بند **پیت** گفت این موافق مصالح
نکستی و جواب سوال مرا نیاوردی شنیدم که گفته اند
که هر که خیانت نوزد دست او از حساب نرزد **پیت**
راستی موجب راضی خداست **پیت** کس ندیدم که کم شد از رست
و حکما گفته اند چهار کس از چهار کس بترسند حرامی از
سلطان و دزد از پاسبان و فاسق از غار و روستا

از محبت و از آنکه حساب پاکست از محبت **پست**
کمن فراخ روی در عمل اگر خواهی که وقت رفع تو باشد مجال **شمن**
تنک تو پاک باش و مدارای برادر از کس پاک **ز** زند جامه ناز
پاک کاران بر سنک **ک** گفت حکایت آن رویا به مناسب
حال تست که دیدندش گریزان و بی خوشن افغان و خزان
یکی گفت چه افشت که موجب مخافت گفت شتر از صخره
میگیرند گفتند ای سیه لایعلم ترا بیشتر چه مناسبت و ترا
با او چه شایسته گفت خاموش باش که اگر حاسد آن **خ**ض
گویند که این **م**شت کراغم تخلیص من باشد **ن**افیش **ح**ال
من بکنند تا تریاق از عروق آرند مارگزیده مرده باشد
ترا بچنین فصلت و دیانت و تقوی و امانت **ن**افان
در کمین اند و مدعیان بکوشه نشین اگر از حسن سیرت **ب**خلا

تقریر کنند و در معرض خطاب خداوند کار آیی در آن حالت
که اجمال باشد پس مصلحت آن می بینم که ملک قناعت
را حرایت کنی و ترک ریاست کنی که علقان گفته اند **پست**
بدریا در منافع پیشمارست **ا** اگر خواهی سداست بر کنایست
رفیق ازین سخن در غم شید و بهم برآمد و سخنها بر بخش **ا**غیر
کرد که این چه عقل و کفایت و فهم و دراست است قول
حکما درست آمد که گفته اند که دوست زندان بکار آید
که بسفره همه دشمنان دوست **ن**فید **پست** دوست دشمنان
که در لغت زند **ا**اف یاری و برادر خواندگی **د**وستان
باشد که گیرد دست دوست **د**ر پیشان حالی و در ماندگی
فی الجمله دیدم که متغیر شد و نصیحت من بعضی می شنود **ب**شیر
صاحب دیوان رفتم بآنکه در میان ما بود صورت

حالش بکفتم نابکاری مختصرش نصیب کردند چند آنکه
 برین گذشت بر لطف طبعش بدیدند و حسن تدبیرش **سندیدند**
 کارش از آن در گذشت بمرتبه بلند تر از آن ممکن شد بچنین
 تخم سعادت او مترقی بود تا با وج ارادت رسید مقرب
 حضرت سلطان و شاره الیه و معتمد علیه کشت برسد امت
 حالش شادمانی کردم و کفتم **بیت** منشین ترش از گردش
 ایام که صبر تلخت ولیکن بر شیرین دارد **بیت** در آن مدت
 با طایفه یاران اتفاق سفر حجاز افتاد چون از زیارت
 مکه باز آمدیم دو منزل استقبال کرد ظاهر حالش دیدیم
پیش ن و در میات درویشان کفتم چه حالت گفت
 اینجا که تو کفنی حسد بردند و بخیا نم منسوب کردند و این
 در کشف حقیقت آن استقصا فرمود و یاران و دو

عجم از کج حق غمگوش شدند و صحبت دیرینه فراموش کردند
بیت بکلم خدای چون کسی او فتاد همه عالمش پای بر نهاده
 چو دیدند کاقبال مستش گرفت ستایش کنان دست در نهاده
 فی الجمله با انواع عقوبات گرفتار بودم تا درین موفقه که مرده
 محتاج بر رسید از بند کرامت خدا صی گردند کفتم آن فو به اش
 قبول نکردی که کفتم **بیت** یارانشان سفر دریاست سوده
 و خطر ناک یکنج بر گیری یار طلسم میری **بیت** یار ز بهر دست
 کند خواجه در کنار یا موج روزی افکندش مرده بر دست
 مصلحت ندیدم زیر که ریش دروش فراشیدن و ملک
 بر آن پاشیدن بوبین دویست اختصار کردم **بیت**
 ندانستی که پنی بند بر پای چو در کوشت نیاید پند مردم اگر
 ره کرداری طاقت نیش **بیت** بکن انگشت در سوراخ کزدم

چو بنید کار خند دست او فتاد
 همه عالمش پای بر نهاده

تی چند در صحبت من بودند ظاهریشان بصلاح اراسته
 یکی از بزرگان که حسن ظنی بلیع داشت اداری معین کرده
 مگر یکی از آن میان حرکتی کرد بخلاف طریق پارسایان
 ظن این شخص فاسد شد و بازار پشمانی کاسه خواستم تا جاتی
 کفای یاران را مستخلص کنم آنمک خدش کردم و دریا غم
 را نکرد و جفا کف معذور شد و اشته بکم آنکه گفته اند **بیت**
 در میر و وزیر سلطان **بی** و سیده نکر پس از من
 سک و دربان چو یافتند غیب **این** کربانفش کیر دان من
 چند آنکه مقربان حضرت بر حال من واقف شدند با کرام
 در آوردند و برتر مقامی معین کردند اما بتواضع بنشستم
 و گفتم **بیت** بگذار که بنده کیستم **ناد** و صف بندگان نشستم
 گفت الله الله چه جای این سختی **کر** بر سر چشم من نشینی

نازت بکشم که ناز زینی **بنشستم** و از سردری سخن بستم تا عیش
 ذلت یاران در میان آمد گفتم **بیت** چه جرم دید خداوند سابق
 الانعام **که** بنده در نظر خویش غار میدارد **خدا** بر است
 مسلم بزرگواری و حکم که جرم بیند و نان برقرار میدارد
 حاکم را این سخن پسندیده آمد و اسباب معاش یاران میسر
نی تر قاعده ماضی میا دارند و موت ایام و تعطیل و فاکند
 شکر گفت گفتم و زمین خدمت بوسیدیم و بعد از حسانت
 خواستم و در حال پروان آمد و گفتم **بیت** چو کعبه قبله حاجت
 شد از دیار عبید **رو** ند خلق بیدار شد از بس فرسنگ **ترا**
 تحمل امثال مایا بید کرد **که** سچکس نزد بردخت بی بر سنگ **کایت**
 ملک راده میراث و لوان از پدر یافت دست بر کشاد
 و داد سخاوت بداد و نعمت بدید بر سپاه و رعیت بخت

نیاسایه شام از طبعه نمود **بر آتش** که چون غنبر میوید
بزرگی باید بخشندگی کن **که** نادان نیستانی نه رویه یکی
از جلیسان بی تدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوک پیشین این نعمت
را بسی اندوخته اند و برای مصلحت روزگار نهاده اند
ازین گوناگون که واقعه در پیش است و دشمنان در کمین میباشند
که بوقت حاجت فومانی **بست** اگر کجی بر عامیان بخش **رسد**
سرگشایی را برنجی **چرا** نشانی از سر یک جوی سیم **که** کرد آید
ترا سر روز کجی **ملک** روی از و در هم کشید و گفت مرا خدا
تعالی پادشاه این محکمت کرده است که بخورم و بنخشم **بیا** سبتم
که نکه دارم و بخورم **بست** قارون ملاک شد که چهل خانه کج داشت
نوشیروان نزد که نام نکو گشت **کلیس** آورده اند که نوشیروان
عادل رشکار گاه صید کباب کردند و نمک نبود غلامی در

تنامک آمد و گفت کمال حقیقت بشان نارسمی نشود که ده خراب
نکرد و گفتند ازین قدر چه خلل زاید گفت بنیاد ظلم در جهان
اندکی بوده است و سر که آمده برو میزدی کرده تا بدین غایت
رسیده **بست** مانند شمشک را برید روز کار بماند بر و لغت
پایه از اگر ز باغ رعیت ملک خوری پی **بر** آورند غلامان او
درخت از بیخ **به** پنج بیخه که سلطان ستم روا دارد **زند** لشکر
نزار مرغ بیخ **کلیت** غافل را شنیدم که خانه رعیت خراب
کردی ناخوئیه سلطان آبادان کند و پتیر از قول علما که گفته اند
که سر که خدای عز و جل میپازارد تا دل خلقی بدست آرد خدای
تعالی همان شخص بر و کار دانا و دانا روز کارش بر آرد **بست**
آتش سوزان نمکند با سپند **انچه** کند دود دل ستمند
سر حله حیوانات شیرست و مکنزین جانوران خوبه افغان

خردندان فر بار بر به که شیر مردم در **پیت** مسکین خاگر چه
 بی تمیزست **چون** بار می شد عزیزست **کاوان** و خزان
 بار بردار **بزار** میلان مردم آزار ملک را طری از دایم
 او بقراین معلوم شد و در شکنجه کشیدش و بقتولتش بکشت
 یکی از ستم دیدگان برو بگذشت و در حالت او نظر کرد
پیت نه که قوت بازو و منصبی دارد **سلطنت** بخورد
 مردمان بکزان **توان** بجلو فرو بردن استخوان درشت
 ولی شکم بدر چون بگیرد اندر **ناق** **حکایت** مردم آزاری
حکایت کند که سنگی بر سر صالخی زد و در شیر احوال
 انتقام نبود سنگ را نکه میداشت تا وقتی که ملک برو خشم
 کرد و در چاه کردش در ویش آمد و سنگ را بر سرش
 کوفت گفت تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی گفت من غلام

و مرز شکسته شد

و این سنگست که در فلان نارنج بر سر من زدی گفت درین
 روز با کجا بودی گفت از جاهت اندیشه میکردم اکنون که در چاه
 دیدم فرصت غنیمت دیدم **پیت** ناسزای را چو پنی بخت یار
 عاقلان تسلیم کردند اختیار **چون** نداری ناخن درنده سیر
 باید آن آن به که کم گیری سیر **سر** که با پولاد بازو پنجه کرد **علاء**
 همین پلو خود را رنج کرد **باش** تا دستش ببندد در روز کار پس
 حکام دوستان مغزین بر **اگر** **حکایت** کی از ملوک را مرضی مال
 بود که اعاده ذکر آن متوجه نیست و طایفه حکما و یوتان
 متفق شدند که مرا این رنج را دو ای نیست مگر ز سره آدمی
 که بچندین صفت موصوف باشد بفرموده تا طلب کند
 و بمقان پسری رایافتند بدان صفت که حکا گفته بودند
 پدر و مادرش را بخواهند و بخت بکران خشنود کردند

قاضی فتوی داد که خون یکی از رعیت ریختن سداست
نفس پادشاه را روا باشد پس سر موی آسمان کرد و بجنید
ملک گفت درین حالت چه جای خنده است گفت ناز فرزندان
بر پدر و ما در باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه
خواستند اکنون پدر و ما در محبت حطام دنیا مرا بر خون
سپردند و قاضی بستم فتوی داد و سلطان بمصلحت خود
راضی شد اکنون مرد بخیر خدای تعالی بنامیست **پیت**
پیش که بر آورم ز دست فریاد **پیت** هم پیش تو از دست تو که خواهم
سلطان را ازین سخن دل بهم بر آید و آب در دیده بگردانید
و گفت ملک من اولی ترست که خون بی کنای ریختن پس را
سر و چشم بوسه داد و در کنار گرفت و مال و نعمت سپرد
بخشید و ازاد کرد گویند هم در آن هفته شفا یافت **پیت**

مچنان در فکر آن پیت که گفت **پیت** پیلانی بر لب دریای نیل
زیر پات کرد بانی حال **پیت** همچو حال تست زیر پای پیل **پیت**
یکی از غلامان عمر ولایت گرفته بود در طلبش رفت و باز آوردند
وزیر را و عرض داشت بگشتن او اشارت کرد تا عبرت دیگر
بندهگان باشد غلام سر در پیش عمر و سر بر زمین نهاد گفت
پیت هر چه رود بر سرم چون پسندی رواست **پیت** بنده
چه دعوی کند حکم خداوند است **پیت** اما بموجب آنکه پرورده نعمت
این خانه انعم خوانم که در قیامت بخون من گرفتار آیی اگر
پسکان بنده را بخوانی گشت بنا و میل شرعی بکش تا در قیامت
ما خود نباشی گفت چه گونه کنم گفت اجازت ده تا من وزیر را
بگشتم نگاه بقصاص او مرا بکش ملک بخندید و روی وزیر
کرد و گفت چه میگوی درین باب گفت ای خداوند جده

کور پدرت که دست ازین حرامزاده بدارتا این بنده را در
بلائی نیکنند که گناه از سر طرف نیست که قول حکما معینند شتم
که گفته اند **بیت** چو کردی با کلوخ انداز بکار **بیت** سر خود را بنا
شکستی **بیت** چو تیر انداختی در روی دشمن **بیت** حذر کن کانداز با جس
بیت ملک روزن را خواجہ کریم النفس نیکو محضر بود
که ممکن را در مواجہ خدمت کردی و در غیت نکو گفتی
اتفاقا ازو حرکتی ناپسند در نظر سلطان بوجود آمد
مصاوری کرد و عقوبت فرمود سر منکان ملک بسواب
نعت او معترف بودند و بکرا آن مدتی در مدت توکیل
او رفیق و موافقت کردند و زجر و معاقبت روا نداشتند
بیت صلح با دشمن اگر خواهی سر که ترا **بیت** در قفایب
کند در نظرش تخمین کن **بیت** سخن آخر بدین میگذرد مودی را

مختصر تلخ خواهی دشمن شیرین کن **بیت** آنچه مضمون خطاب سلطنت
بود از عهد بعضی پروان آمد و به بقیت در زندان بماند یکی
از ملوک نواحی در غیبه بام فرستادش که ملک آن طرف قدح
بزرگوار می ندانست و بی عزتی کرد اکنون اگر خاطر عزیز فلان
احسن الله خلاصه اگر بجانب ما الفتاحی کند در رعایت جایش
مرحہ تمام تر سعی کرده شود و این مملکت بدیدار معترف اند و
جواب این حروف را منتظر خواجہ و قوف یافت و از خاطر
اندیشه کرد جوابی مختصر چنانکه مصلحت دید بر قفای ورق
نوشت و در آن کرد یکی از مدعیان و افکشت ملک
اعلام کرد و گفت فلان را که جیس فرمودی ملوک نواحی
مراسله دارد ملک بهم برآمد و کشف این خبر فرمود قاصدا
بگرفتند و رسالت را بخوانند نوشته بود که حسن ظن

بزرگان در حق بزرگان پیش از فضیلت اوست و تشریف
 قبولی که فرموده بنده را امکان اجابت آن نیست بجز آنکه
 پروده نعمت این خاندانم و باندک تغییر حالی با ولی نعمت
 خود بی وفایی ننماید **بیت** مردم که بجای تست مردم کریم
 عذر شنیده اگرند بگریختی ملک را سیرت حق شناسی و
 پسند آید خلعت و نعمت بخت بشید و عذر خواست که خطا
 کردم که چنان بزرگی را بسخن مفسدان آرزو کردم گفت خطا
 نمیدانم **تقدیر** حق تعالی چنین بود که مرا اگر وی برسد
 پس بدست تو اولیتر که حقوق سوابق نعمت بر این نعمت
 برین بنده داری و ایادی منت که حکما گفته اند **بیت**
 که گزندت رسد تحمل کن که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
 از خدا و آن خلاق دشمن و دوست که دل پرود و در تصرف اوست

که چه تیر از کان می گذرد از گماند ابریسند امل خرد **حکایت**
 یکی از ملوک عرب متعلقان دیوان را فرمود که مرسوم فلان
 چند آنکه مست مضاعف کنید که ملازم در کااست و مترس
 فرمان و سایر خدمتکاران بپرو و لعب مشغول اند و در آن
 خدمت متماون صاحب دلی بشیند و گفت علو درجات
 بزرگان حق تعالی بمین مثال دارد **بیت** و بامداد اگر
 آید کسی بخدمت شاه **سوم** مرآتیه در وی کند بطف نگاه
 امیدست پرستندگان مجلس را که نا امید نکر دهند آستان
 سر که سیاهی را شان دارد **سوم** خدمت بر آستان دارد
 متری در قبول فرماست **ترک** فرمان دلیل و نیست
حکایت ظالمی را حکایت کنند که همیزم درویشان خریه
 بحیف و بتوانگران دادی بطرح **بیت** ماری تو که هر که را

پیشی بزنی یا بوم که سر کجاشی کجی بچیز و رست آریش میرو
بابا با خداوند غیب دان نزود زور مندی کن بر این زمین
ناد عایی بر آسمان نزود ظالم ازین سخن برنجید و برو التفات
نکرد اخذت العزة بالاثم تا شبی آتش از مصلح در انبار میزش
افتاد و سایر اولاکش را بسوخت و از بستر زمش بخاکستر
گرم نشاند در ویش دگر بار برو بگذشت دید که بایار آتش
میگفت نه انم که آتش از کجا در سرای من افتاد گفت از دود
دل درویشان **پشت** حذر کن ز دور دور و نهای شیش
که ریش درون عاقبت سر کند بهم بر کن تا توانی ولی که آهی
نجاننی هم بر کند بنیاج کجسر و نوشته بود **پشت** چه ساسکا
فراوان و عمرهای دراز که خلق بر سر بار زمین بخوابد رفت
چنانکه دست بدست آیدست ملک بدستهای دگر همچنین بخوابد رفت

حکایت یکی در صفت کشتی گرفتن سر آید و سید و صفت
پند فاخته درین علم بدانشی و سر روز بنوعی کشتی گرفتنی که کوشه
خاطرش با یکی از ایشان کرد این منی است و سید و پناه
پند از آن بوی آتوخت که کشتی که در قدیم دفع این آتوختی
و بتاوان کردی فی الجمله در صفت و قوت پسر کس را جمال
مقاومت نمائند تا بعدی که پیش ملک گفته بود که استاد در فضیلتی
که برنست از روی بزرگیست و حق تربیت و اگر نه بقوت ازو
کمر نیستم و صفت با او برابر ملک را این ترک ادب را ازو
پسند نیامد بفرمود تا مصارعت کند مقامی وسیع ترب
کردند ارکان دولت و اعیان حضرت و وزرا و زور آوران
اقایم حاضر شدند پس جوان چون پلست در آید جدتی
که اگر کوه امین در پیش آید از جای بر کند و استاد را

که جوان بقوت از دیرترست و بدان پسند غریب که از روی نماند
داشته بود با او در آویخت پس دفع آن نهانست پس در آمد
و غریب از خلجی برخواست ملک فرمود تا اسناد را خلعت
و نفعت دادند و بپیر را جور و ملامت کردند که بامری خود دعوی
مقاومت کرد و ادب بجای نیاورد و گفت ای ملک مرا از علم
کشتی همچنان و قیقه مانده بود که اسناد از من دریغ داشته
بود بدان اقیقه بر من دست یافت گفت از پیر چنین روز نگاه
میداشتم که همچنان گفته اند دوست را چندان قوت مده که
اگر دشمنی کند تو اند نشینده که از پرورده خویش جدا
بست یا وفا خود نمود در عالم یا مگر کس درین زمانه نکرد
کس نیا موخت علم تیر از من که با آخر مرانسانه نکرد **حکایت**
در ویشی مجرب بکوشه صحرا نشسته بود پادشاهی برو بکند

سر بر نداشت و الشقاق نکرد سلطان از آنجا که شوکت
سلطنت است بهم بر آمد با وزیر گفت این طایفه بر مثال
حیوانند وزیر گفت ای درویش پادشاه جهان بر تو بکند
چرا خدمت نکردی شرط ادب بجای نیاوردی گفت ملک را بگو
توقع خدمت را از کسی دارد که او توقع نانی بر تو دارد دیگر
آنکه ملک از بهر باس رعیتست نه برای طاعت ملک **بست**
پادشاه پاسبان درویش را که چه نفعت بفرد دولت اوست
کو سفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست
یکی امروز کارمان بسینی دیگری را دل از مجامده ریش
روز کی چند باش ناخجورده خاک مغر نمر خیال اندیش
فرق شامی و بندگی برخاست چون قضای نوشته آمده پیش
باله از خاک مرده باز کند نشاند تو انگر از درویش

ملک را گفتار و رویش استوار آمد گفت از من چه میخواهی گفت
آن میخواهم که مرا زحمت ندی گفت مرا پندی ده گفت **پند**
در باب کنون که گفت هست **پند** کین بغت و مال میرود دست بدست
تعلیم یکی از وزیرانش ذوالنون آمد و بخت خواست
که روز و شب بخدمت سلطانم و پنجرش امیدوار و از عقوبت
ترسان شبح بگریست و گفت اگر من از خدای تعالی چنان
بترسیدم که تو از سلطان از جمله صدیقان بودی **پند**
که نبودی امید رافت و رنج پای درویش بر فلک بودی
که وزیر از خدا ترسیدی **پند** چنان که ملک بودی **حکایت**
پادشاهی بکشتن پیکانی فرمان داد و گفت بموجب خشمی
که ترا برنت از خود مجوی گفت بچه معنی گفت از برای
آنکه این عقوبت بر من به یک نفس برآید و بزه آن جاؤ

در کردن تو بماند **پند** دوران بقا چو باد هوا بگذشت
تعلی و خوشی و زشت و زشت زیبا بگذشت **پند** داشت شکر که تم
بر ما کرد **پند** در کردن او بماند و بر ما بگذشت **حکایت** نصیحت
او را پسندیده آمد و از سر خون او در گذشت **تعلیم**
یکی از وزرا نو شیروان در همی آمد صاحب مملکت اندیشه
نمیکردند و سر یک رای میزدند ملک نیز همچنین تدبیری نمی **پند**
بوزیر چهار رای ملک اختیار کرد و وزیران در غیبه پرسیدند که
رای ملک را چه مرتبه دیدی که بر فکر چندین حکیم گزیدی گفت
انجام کار معلوم نیست و رای ممکنان در مشیت است که خطا
آید یا صواب پس موافقت رای ملک او لیت که اگر خلاف صواب
آید بعزت متابعت از معاتب دشمن اعمین باشیم **پند** خلاف
رای سلطان رای مستن بخون خویش باشد دست شستن

از آنکه در این کتاب
چهار فصل از آن است
که در این کتاب
مذکور است

اگر خود روز را گوشت این **باید گفت اینک ماه و پروین**
شیادی کیسوان بافته بود که من علوی ام و با فافه خود گفت
یکی از وزیران ملک در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت
من اورا عید اضحی در صبره دیدم چگونه حاجی باشد دیگری
گفت پدرش نصرانی بود و در مصطفی شستی چون سید باشد
و شعرش در دیوان انوری یافتند معلوم کردند که
دورغ گفت ملک فرمود تا برین **شد** از شهرش بیرون کنند
تا چندین دورغ چرا گفت گفت ای خداوند یک سخن دارم
اگر راست نباشد بر سر عقوبت که فرمایی راضیم گفت بگو تا
که امت گفت **چست** نادل دوشان بدست آری **بگو**
پدر فروخته به **پختن** یک نیکو امان را **دخت** و **بخت**
سرای سوخته به **باید** اندیش هم نکویی کن **درین**

چهار فصل از آن است
که در این کتاب
مذکور است

بالمه دوخته به **حکایت** یکی از پسران مروان الرشید پیش
پدر آمد خشناک که فلان سرمنک زاده مرادش نام داد
مارون حلیست آن حضرت را گفت جزای چنین کسی چه
باشد یکی اشارت بکشتن کرد دیگری بزبان بریدن و دیگر
بصادره مارون گفت ای پسر کرم آنست که عفو کنی و اگر
بضرورت انتقام خواهی کرد تو نیز شش ششام بده بچند
که از حد بگذرد که انگاه ظلم از طرف تو باشد **بست**
مردست آن نیز دیک فرزند **که** پسر دمان بکار جویید
بلی مردانگست از روی تحقیق **که** چون خشم آیدش باطل نکویید
یکی رازشت خویشی دارد ششام **تخل** کرد و گفت ای نیک فرجام
تبر از نام که خواهی گفت **آنی** که دانم عیب من چون من غرضی
حکایت با طایفه بزرگان در کشتی نشسته بودیم و زواری

در پی باغ قشود و برادر بگرد آبی در افتادند یکی از بزرگان
طاح را گفت که این مرد را بگیر تا صد دینار بدیم تا یکی
برماند آن دیگر هلاک شد گفتیم بقیه عمرش مانده بود از آن
در گرفتن او تا خیر رفت طاح گفت آنچه تو گفتی یقین است
لیکن میل خاطر من برماندن این پشته بود که وقتی مانده بود
در رای و این مرا بر شتر خوانند از آن خارج صحبت او
در دل من مانده است و از دست آن دیگر در طفلی ناز یانه
چند خورده بودم گفت صدق الله تعالی من عمل صالحا
و من است فعلیها **پت** تا توانی درون کس مخزنش
کاندین راه خار باشد کار در ویش مستمند بر آرد که ترا
نیز کار باشد **حکایت** دو برادر بودند یکی خدمت
سلطان کردی و دیگری بسی بازوان نان خوردی باز

برادر تو انگر در ویش را گفت که چرا خدمت نکنی تا از مشقت
کار کردن بازاری گفت تو چرا کار نکنی تا از لذت خدمت
کردن رهایی یابی که حکیمان گفته اند نان خود خوردن و شستن
به کشمشیر زین بخدمت بستن **پت** بدست امیر گفته کردن
به از دست بر سینه پیش امیر عمر کرانمایه درین صرف شد
تا چه خورم صیف و چه پوشم **حکایت** ای شکم خیره بنانی
تا کنی پشت بخدمت و **حکایت** یکی مرده پیش نوشیروان
عادل آرد که فلان دشمن ترا خدای برداشت گفت هیچ نیست
که مرا گذاشت **پت** اگر بر دعد و جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست **حکایت** که وی در حضری کبری
بمصلحتی سخن می گفت بوزیر بفرخواستش بود و گفتند چرا
بحث با ما سخن نگویی گفت وزیر ابرمال اطباء اند و طبیب

داروند به جز بقیع پس چون پیغم که حدیث شهاب رضواست
مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد **بیت** چو کاری بی
مضول من آید **م** را در وی سخن گفتن نشاید **و** کریم که
ناپنا و چاست اگر خاموش نشیمن گناست **حکایت**
مارون الرشید را چون ملک مصر را مسلم شد گفت بخلاف
آن طاعی که بغرور ملک دعوی خدایی کرد بخشم این ملک
را مگر بخت ترین بندگان کوبند سیاهی داشت نام وی
خضیب بود ملک را بوی ارزانی داشت و کوبید عقل
و کفایت آن سیاه نایب دی بود که طایفه از خواری
مصر شکایت آوردند که پنبه کاشته ایم و در کنار رود نیل
بار آن بی وقت آمد و همه تلف شد گفت بستم بالستی
کاشت نائل نشدی و التندی در پیش حاضر بود

37
بخندید و گفت **بیت** اگر روزی بدانش در فرودی
ز نادان تنگ روزی تربنودی چنان روزی بنادانان
که صد امان در آن حیران ماند **بخت** و دولت بکار دانی نیست
جز بتباید آسمانی نیت **ا** وفادار در جهان بسیار
بی تمیز از جند و عاقل و غار **ک** یی که بعضی مرده و رنج
بلند اندر خوابه یافته کنج **حکایت** یکی را از ملوک کینرک
خشی آورده بودند خواست که در حالت مستی با وی جمع شود
و شتر معاقت کرد ملک در خشم رفت مرد بسیار بجای شد
فراش که لب بالینش از پره بستی گذشته بود و لب زیرش
بگریان فرومشته بود یکی که صخره چینی از طلعتش برید
و عین القطر از بغلش کند بدی چنانکه گفته اند **بیت**
تو کوی نیامت زشت روی **ب** رو خمت و بر یوسف کوی

شخصی بنیان کریمه نظر: کز زشتی او خبر تو انداد. **اگر بعلی نفوذ**
 بالله مردار با ثواب **مزار** سیاه را در آن مدت نفس طاب
 بود و شهوت غالب مهرش بحسین و مهرش بر داشت باید آن
 ملک کینزک را طلبید و ما ج را با ملک بگفتند ملک خشم گرفت
 فرمود تا سیاه با کینزک دست و پای استوار گشت و از بنا
 قلعه در خندق اندازند یکی از وزراء نیک محضر بود **و قیامت**
 ملک بر زمین نهاد که سیاه را خطایی نیست بلکه سایرین **کلی**
 به بخشش و انعام خداوندی منقود اند گفت اگر در مفاو
 او بشنی تا خیر کردی چه شدی که او را افزون از همه ولداری
 کردی گفت ای خداوند روی زمین نشین **هست**
 تشنه سوخته در چشمه حیوان چور **و تو میپند** ار که پیل دمان اند
 ملحد گرسنه در خانه خالی بر ناله عقل باور نکند که رمضان اند

ملک این لطیفه پسند آمد و گفت سیاه را بهو بخشیدم
 کینزک را چکنم گفت کینزک را بسپاه بخش که نیم خورده او هم او
 شاید **هست** سرگز اوراید و سستی پسند که رود جانی ناپسندید
 تشنه دل انخواه آب زلال نیم خورده دمان کندیده
 دست سلطان در گنجی پسند چون بسر کین در افتاده ترجیح
حکایت سکندر را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب را بچه
 گرفتن که ملوک پیشین را خوارین و عر و لشکر ازین پیش بود چنین
 فتحی را میسر نبود گفت بعون خدای عزوجل هر مملکت را که بگرفتم
 رعیتش را نیاز مردم و نام پادشاهان جز به نیکویی نبردم **هست**
 بزرگش نخواهند اهل خود که نام بزرگان برشتی بود این عمر
 میبست چون میگذرد **بخت و تخت** و امر و نهی و گیر و داد
 نام نیک ز فغان ضایع کن تا بماند نام نیکت یا در کار

باب دوم در اخلاق درویشان

یکی از بزرگان گفت پارسایی را چه میگوئی در حق فلان عابد
که دیگران در حق او بطعن سخن میگویند گفت بر ظاهرش عیب ندیدم
بیت سر که راجه پارسا پستی - پارسا دان و نیک مردانگا
ورندانی که در نهادش عیبت محبت را درون خانه چه کا
حکایت درویشی دیدم که سر بر آستان کعبه نهاده می گفت
یا غفور یا رحیم تو دانی که از ظلم جهول چه آید **بیت** تقصیر
طاعت آوردم - که ندارم بطاعت انتظار - عاصیان از کجا
توبه کنند - عارفان از عبادت استغفار - عابدان جزای طاعت
خواهند و باز بزرگان بهای جناعت من بنده امید آورده
بطاعت و بدربوزه آمده ام نه تجارت **بیت** کرکشی در حرم
بخشی روی و سر بر آستان - بنده را فرمان نباشد سر به فرمان

بر در کعبه سائلی دیدم - که می گفت و می گزستی خوش - من
نگویم که طاعت پذیر - قلم غفور بر کنا کش - خلق در ملک خدا
از عه خبسی باشد - صالحان عیب گیرید که ما ندانیم - کرکشی را
علی مست امیدی دارد - ما که ایم درین ملک نه باز گانیم **حکایت**
عبدالقادر کیدانی رحمت الله علیه را دیدند که در حرم کعبه
روی بر حصان نهاده بود و میگفت ای خداوند بخشای و
اگر مستوجب عقوبتم در قیامت نباشی بر انگیز تا در روی سچا
شر مساز شوم **بیت** روی بر خاک بجز نمیگویم - سر سجده که
باد می آید - ای که سرگز فرامشت نکم - پخت از بنده یادمی
حکایت دزدی بخانه پارسایی در آمد چند آنکه جست
چیزی نیافت و دلشک شد و پارسا را خبر شد کلیمی بر آن
خفته بود بر آشت و در رکع دزد انداخت تا محروم نشود

بیت شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان را کنگ
تنگ تراکی میسر شود این مقام که باد و سناست خلافت
جنگ مودت اهل صفای در روی و چه در قفا پنجهان
کز بیت عیب گیرند و پیش پست بمیرند **بیت** در برابر چو کوه
سلیم و ز قفا چو کرک مردم خوار هر که عیب در آن پیش
تو آورد و شمرد بچکان عیب تو پیش در آن خواهی بزرگای
تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند و شریک
ریح و راحت خواستم که موافقت کنم مرافت نکردند کفتم
لرز کرم اخلاق بزرگان بعیدست روی از مصاحبت
مسکینان تافن و نایده دریغ داشتن که من در نفس
خود این قدر قوت و سرعت می شناسم که در خدمت مردان
پارشا ط با شتم نه بار خاطر یکی از ان میان گفت ازین

که شنیدی دل دار که درین روزها در ذی بصورت صالحت
آمده بود و خود را در سلک صحبت با مشغول گردانید و از انجا
سلامت حال درویشانست گمان فحش و کوش نبردند و بسیار
قبول کردند **بیت** چه دانند مردم که در خانه کیست نویسنده
دانند که در نامه چیست ظاهر حال عارفان و لغت این
قدر بس که وی در خلقت در عمل کوش و سرجه خوانی پیش
نایب بر سر نه و علم بردوش ترک دنیا و شهوت و وسوس
پارسیانی ترک جامه و بس هر کجا هست مرد باید بود
با محنت سلاح جنگ چه سود روزی تا شب رفته بودیم و
شبانگاه به پای حصاری خفته دزد بی توقیف ابرق
رفیق برداشت که بطهارت میروم و بغارت کردن میر
پارسیان که خرقه در بر کرد جامه کعبه را جل خسر کرد

چند آنکه از نظر درویش غایب شد بر جی رفت و در جی
 بزدید با آن ناریکی مبالغی راه رفته بود و یاران پیکانه
 خفته بامداد آن همه را بقلعه در آورند و بزدند و بزدند
 کردند از آن ناریج ترک صحبت گفتیم و طریقی عزلت گرفتیم
 که السامه فی الوحده **بیت** چو از قومی یکی پیدانشی کرد
 نه که رانزالت مانده مهر **ندیدستی** که کاوی در علف خوار
 بیا لایده که کاوان ده را **کفتم** سپاس خدایر که از برکت
 درویشان محروم ماندم گرچه زان صحبت و حید شدم
 اما از حکایت که گفتی مستفید شدم و مرا همه عمر این نصیحت
 بکار آید **بیت** زین تا تراشیده در مجلسی برنج دل هو
 موشندان بسی **اگر** بر که پر کنند از کلاب **سکی**
 در وی افتد شود بخواب **حکایت** زاهدی مهمان پادشاهی

بود چون بخوان شستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود
 و چون بنماز برخاستند پیش از آن کرد که عادت او بود طین
 صدا حیت در حق او نایب کند **بیت** ترسم ز سی کعبه اعرابی
 آیین ره که تو میروی **تبرکست** **چون** بمقام خویش باز آمد
 سفره خواست ناشادلی کند پسری صاحب فراست داشت
 و گفت ای پدر مکر در دعوت سلطان طعام نخوردی گفت
 در نظرا ایشان چیزی نخوردم که بکاری آید گفت نازم
 قصا کن که چیزی نگذاردی که بکاری آید **بیت** ای سزنا
 نهاده بر کف دست **پیشهار** اگر فزیر بغل **ناچه** خواهی
 خریدن ای مغرور **روز** مندی مکن **بسم** **و غل حکایت**
 یاد دارم که در عهد طفولیت متعبد بودم و شب خیز
 و مولع زهد پر میز شبی در خدمت پدر رحمة الله علیه نشسته

خ
 روز در خانه کریم دغل

بودم و عیش دیدم بر هم بستند و نصف عزیز در کنار گرفته
 و طایفه کرد ما خفته پدر را گفتم که یکی از اینان سر بر نمیدارند
 که دور گفتی نماز بگذارند چنان بخواب غفلت رفته اند که کوی
 نخفته اند مرده اند گفت جان پدر تو نیز اگر غفلتی به که در پستی
 مردم افنی **بیت** نیست مدعی جز خویش را که دارد پرده
 پندار پیش **کرت چشم** خدا پندنی به بخشد نه پنی بحکس عاجز
 ترا از خویش **حکایت** بزرگی را در محفل می ستودند و در او
 جمیلش مبالغه مینمودند بعد از ثامل بسیار سر بر آورد و گفت
 من اعم که من اعم **بیت** شختم چشم عالمیان خوب منظر
 وز غبث باطنم سر خجست فاده پیش طاووس انقبض و
 نکار می که مست حلق تحسین کنند و او خجل از پای زشت
 خویش یکی از صلحا لبسان که مقامات مشهور نجاش

دمشق در آمد و در کنار بر که کلاه طهارت می ساخت پیش
 بلغزید و بخوض در افتاد و بمشقت بسیار از آنجا خلاص
 شد و چون از نماز پیردا خشنه یکی از اصحاب گفت مرا
 سوالیست گفت آن چیست گفت یاد دارم که شما بر روی
 دریای مغرب میرفتی و قدمت تر نمی شد و امروز درین یکی
 قامت آب از ملائکت چیزی باقی مانده بود درین چه حکمت
 شیخ مزحمت فکر فرو برد پس از ثامل بسیار سر بر آورد
 و گفت مگر نشیدی که خواجه کاینات صلی الله علیه و آله
 وسلم گفت لی مع الله وقت الایسمنی قیه ملک مقرب و لا یغنی
 مرسل و نکفت علی الدوام وقتی چنین که فرمود بکبر نیل
 و میکائیل نیز اخشی و دیگر وقت با حفصه و زینب
 در ساحتی مشایخه الانوار بین التجلی و الاستار

نمایند و میر بایند **بیت** دیدار مینمایی و پرسیز نمیکنی
بازار خویش و آتش تاثیر نمیکنی یکی پرسید از آن کم کرده فزاید
که ای روشن روان پرده بند **بیت** نه مهرش بوی پیرامن شنیدی
چرا در چاه کفاش نیدی **بیت** بگفت احوال ما برق یالاست
کمی پیدا و دیگر نه نیست **بیت** کهی بر طارم اعلی نشینیم
کهی ناپشته پای خود می بینم **بیت** اگر درویش بر حالی باندی
سردست از دو عالم بر نشاند **بیت** در جامع بعلبک کله
چند از وعظ میگویم با طایفه فرموده دل مرده و راه از
عالم صورت بمعنی نبوده دیدم که نفسم در نمیکیرد و آتش
در میزم تراثر نمیکند در بیغ آدم تربیت ستوران و آینه
داری در محد کوران ولیکن در معنی باز بوده سلسله در آ
در معنی این آیه که و لمن اقرب الیه من جبل الوریث سخن بجای

رسایند بودم که میگویم **بیت** دوست نزدیکتر از من نیست
و این عجیب که من از وی دورم **بیت** چه کنم با که توان گفت که دوست
در کنار من و من مجورم **بیت** من از شراب این سخن مست و مضطرب
قدح در دست که رونده بر کنار مجلس گذر کرد و در آخر دروی
اثر کرد در خروش آمد و خامان مجلس در جوش کفتم سبحان الله
دوران با جگر در حضور و نزدیکان بی صبر دور **بیت**
فهم سخن گر کند مستمع **بیت** قوت طبع از مشکلم مجوی **بیت** نصحت میداد
ارادت پیار **بیت** تا بنزد من سخن کوی کوی **بیت** شبی در میان
که از غایت پخوانی پای رفتم فغانند و حای اری اگر رفتی
بروی اگر خفتی مردمی بر نهادم و شتر بان را کفتم دست
از من بد **بیت** پای مسکین پیاده چند رود **بیت** که تحمل ستود
شد لحنی **بیت** تا سو چشم خرابی **بیت** لاغری مرده باشد از سختی

گفت ای برادر حرم در پیش است و حرامی از پس اگر رفتی بری
 و اگر رفتی مردی **بیت** خوشتر زیر غیلان برادر باد بخت
 شب رحیل ولی ترک جان بیاید **حکایت** پارسایی را دیدم
 بر کنار دریا که زخم پلنگ داشت و بهیچ دار و دبه نمی شد و دستها
 در آن رنجور بود و دم بدم شکر خدای تعالی میگفت و می
 گفت الحمد لله که بمصیبتی گرفتار نبم مصیبتی **بیت** اگر ز پیشتر
 ده آن یار عزیز **تا** نگویی که در آن دم غم جانم باشد
 گویم از بنده مسکین چه کند صد **تا** که دل آزرده شد ازین
 غم آغم نباشد **تا** مردان خدای مصیبت را بر مصیبت
 اختیار کنند نه بینی که یوسف علیه السلام در آن حالت
 چه گفت قال رب السجن احب الی مما تدعونی الیه **حکایت**
 در ویشی را خضر و رقی پیش آمد کلیمی از خانه یاری بدزدید

حاکم فرمود که دستش را قطع کنه صاحب کلیم شفاعت کرد
 که من او را بجل کردم گفت بشفاعت تو حد شرع را فرو
 نکه ارم گفت راست فرمودی ولیکن از وقف اگر سر که چری
 بندد و قطعش لازم نیاید که الوقف ای ملک هر چه در ویش
 راست وقف مخنا جانست حاکم دست از و برداشت و گفت
 همان بر تو تنگ شده بود که دزدی نکردی الا از خانه چنین
 یاری گفت ای خداوند مگر نشنیده که گفته اند **بیت**
 چون فرومانی بخنجر تنم بجز اندر مده **تا** دشمن از اوست بر کن
 دشمن از اوستین **حکایت** پادشاهی پارسایی را دید و
 بیعت از مایا می آید گفت ای کوی که خدای ترا موش کنم **بیت**
 سرود و انگش ز در خویش بر اند **تا** و از آنکه بخواند بر کس ندوان
حکایت یکی از صلیا بخواب دید که پادشاهی در بهشت

و پارسایی در دوزخ پرسید که موجب درجات این به چه بود
و سبب درجات آن چه چیز است که من خلاف آن پنداشتم
گفتند این پادشاه مارا ده درویشان در بهشت است
و این پارسا بنویس پادشاهان در دوزخ **پست** و لقت
بچه کار آید و تسبیح مرقع خود را از علما ی کوشیده بری
حاجت بکلاه در **پشت** و درویش صفت باش و کلاه تر
پوش **حکایت** درویشی پیاده سر و پای برسد از کوفه
بدر آمد و همراه باشد نظر کردم و معلومی نداشت خزان
بمیرفت و میگفت **پست** نه باشی سوارم نه چو خربزیر
بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم نه غم موجود
پریشانی معدوم ندارم نه نفسی میزغم آسوده و عمری
کدام نه توانگری اشتر سوار گفتش ای درویش کی میری

باز کرد که بسختی میری و قدم در میان نهاد و چون بجه
محمود رسیدیم تو انکر را اجل فرار رسید درویش بانی
آمد و گفت با بسختی میرویم و تو بر بختی مرادی **پست** شخصی عمر
شب بر سر عمارت **پست** چون روز شد او بر دوچار بزیست
ای بسا اسپ تیز رو که بر **خاک** ملک جان بمنزل برد پس
که در خاک تن در ستاز **پست** و فن کردند و زخم خورده مرد
حکایت عابدی را پادشاهی طلب کرد عابد اندیشید
که دارویی بخورم تا ضعیف شوم تا اعتقاد پادشاه
حق من زیادت شود آوردند که دارویی قاتل بخورد و مرا
پست آنکه چون پسته دیدمش همه مغر **پست** بر پوست
بود همچو پاز **پست** پارسایان روی در مخلوق پشت بر قید
میکنند نماز **پست** تو زاده عمر و بکر و زیدی **پست** اخلاص

طلب کن که شیدی **چون** بنده خدای خویش خواند **باید**
 که بخرد خداند **حکایت** کاروانی در یویان زمین زدند
 و غنمی بی قیاس بردند باز رکابان کریم و زاری کردند و خدا
 و پیغمبر بشفیغ آوردند فایده نبود **پست** چوپر و زشت از تیره
 روان **چه** غم دارد از گریه کاروان **لغان** حکیم
 در آن میان بود یکی از کاروانیان گفت کله چند از
 و مو عظت با اینان بکوی مکر باشد که طرفی از مال است
 افتد که دروغ باشد چندین نعت ضایع شدن گفت دروغ
 کله حکمت باشد با اینان گفتن **پست** آتشی را که مور جان بخورد
 نتوان برد از و بی عقل زنک **باسیه** دل چه سود گفتن و عظم
 نرو و میخ آهمنین در سنگ **بروز** کار سلامت شکستان **پست**
 که خیر خاطر مسکین ملاک برداشتم **چو** سائل از تو بزاری طلب کن چیزی

بره و کرده شکر بر و برساند **حکایت** چند آنکه مرا شیخ شمس الدین
 ابو الفرج این جوی رحمت الله علیه ترک سماج فرمودی و بخل
 عت اشارت کردی عفو ان شبایم غالب آمدی و هوا
 موس طالب ناچار بخلاف رای مربی قدمی بر گرفتنی و از سماج
 و بحالست خطی برداشتی چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتی قاضی
 تاضی **ارباب** نشیند بر فشان دست را **محب** گرمی خورد **پست**
 دست را **ناشنی** مجمع قومی بر رسیدم در آن میان مهربانی دیدم
پست کوی رک جان میکشد نغمه سازش **ناخوشتر** از آواز
 مرک پدر آوازش **کاهی** انگشت حرفیان از و در گوش و کاهی
 بر لب که خاموش **پست** بنیند کسی در سماعت خوشی **مکروقت**
 رفتن که دم در کشی **چون** در آواز آمد آن بر ببط **سرا**
 که خد را گفتیم از بهر خدا **زیغم** در گوش کن نا بشنوم **یادم**

مورد اردسترا

یاد بختی ناپرو و ن روم - فی الجمله پاس خاطر یاران را موافقت
کنم و بشی بخشنه مجامه بروز آوردم **بیت** مؤذن بانگ
بی منکام برداشت - نمیداند که چند از شب گذشته درازی
شب از مرگان من پرس - که یکدم خواب در چشمم گشته
باید ادا آن بکلم تبرک و سناری از سر و دیناری روز از گز
بکشد دم و پیش معنی منادم و در کنارش گرفته و بشی سر
گفتم یاران مرا در حق او خلاف عادت دیدند و بر خفت
عقل من حل کردند یکی از آن میان زبان موعض در از گز
و طاعت آغاز که این حرکت مناسب حال خردمندان نیست
و خرقه مشایخ بکسی دادن که در همه عمرش در می در گفت
بنوده است و قراضه برد **بیت** مطربی دور ازین خسته
سرای - کس و بارش ندید در یکجای - راست چون بنگر

از من برخواست - خلق را موی بر بدن برخواست - مرغ
ایوان ز مول سپید - مغر نابر و خلق خود بدید **بیت** گفتم زبانی
تعرض مصلحت آنست که کوثاه کنی که مرا کرامت اوظاهر شد
گفت مرا بر کیفیت آن واقف نگردی تا بمنین تقرب کنم و از
مطالبه که کرده ام استغفار کنم گفتم بلی بکلم انکسج
اجلم تبرک سماع فرموده است و مو عظمای طبع گفته
و در سمع قبول من نیامده ام بشم طالع میمون و بخت مایون
بدین بقعه رهبری گردانایدست این توبه کردم که دیگر کرد سماع
و محالطت نکردم **بیت** او از خوش از کام دمان و لب شیرین
گرفته کند و رنگند دل بفرید - در پرده عشاق و خراسان
حجازست - از جنه مطرب تا خوب زبید **حکایت** اتفاقا ز
گفتند حکایت از که آموختنی گفت از بی ادبان که سرچ از

در نظم ناپسند آمد از فعل آن پر میر کردیم **بیت** نکویند
از سر باز بچه حرفی **د** کران چندی نگیرد صاحب بوش **د** و کر صد
باب حکمت پیش نهاد **د** بخوانی آیدش باز بچه در گوش **حکایت**
عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام خوردی و ناسحر
که خنثی بکردی صاحب دلی بشنید و گفت اگر نیم نان بخوردی
و نثار و زبختی بسیار ازین فاضل بودی **بیت** اندرون
از طعام خالی دارد نثار و نور معرفت پنی **د** تنی از حکمتی **بیت**
که پری از طعام ناپنی **حکایت** بخشایش الهی کم شده در منا
جراح فراراه داشت و بخلقه اهل تحقیق در آمد و بمن قدم
در ایشان و صدق نفس ایشان زبایم اخلاصش بخاید
مبدل گشت دست از هوا و سوس کو تاه کرده بود و زبان
طاعنان در حقش در از که بچنان بر قاعده اول و ز به

و صدایش می معول **بیت** بعد از توبه توان رستن از عذاب
ولیک می توان از عذاب مراد **د** طاقت جور زبانه نیاورد
و شکایت پیش پر طریقت برد و شیخ بکریت و گفت شکر این
چه گونه گذاری که بهتر ازانی که می پذیرد **بیت** چند گویی که
بد اندیش و حسود **د** عیب جو یان من مسکین اند **د** نیک باشی و بد
کویند خلق **د** به که بد باشی و نیکت کویند **د** لیکن مرا که حسن ظن
مکنان در حق من بجا است و من در عین نقصان رو باش
اندیشه بردن و تیمار خوردن **بیت** کر آنها که می گفتی کردی
نکوسیرت و پارسا بودی **د** در بسته بروی خود ز مردم **د** عیب
نکسته ز ما را **د** در بسته چه سود عالم العیب **د** دانای نهان
اشکارا **حکایت** کردیم پیش یکی از مشایخ که فلان بقا
من کوامی داده است گفت بعد از شغل کن **بیت**

تو نیکو و پشیمان باش تا به کمال **ب**نقص تو گفتن نیاید مجال چو
 آنکس بر بطن کند مستقیم کی از دست مطرب خورده کوشمال
حکایت یکی از مشایخ پرسیدند که حقیقت تصوف چیست
 گفت ازین پیش طایفه در جهان پراکنده بدل **بست**
 چو ساعت از تو بجای رود دل به تنهای اندر صفای نهی
 و ره مال و جامت و زرع و تجارة چو دل با خداست غلغله
 نشینی **حکایت** یاد دارم که شبی در کاروان رفته بودیم و در
 در کنار پشته خفته زنده پوشی در آن سفر همراه ما بود غره
 بر آورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت چو
 روز شد گفتنش آن چه حالت بود گفت بلبا از آشنایان
 که بنالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و
 در آب و بهایم از پشته اندیشه کردم که مروت نباشد همه در

نکته

تسبیح و من بغفت خفته **بست** اوش مرغی صبح می نالید عقل
 صبرم بر دو طاف و خوش یکی از دوستان مخلص **حکایت** مکر آوا
 او رسید بکوشش گفت باورند اشم که ترا بانک مرغی چنین کند
 ندیش **حکایت** کفتم این شرط آیت نیست مرغ تسبیح خوان و مرغ غنچه
حکایت وقتی در سفر حجاز طایفه جوانان صاحب دل تمام
 من بودند و هم قدم و قهنا زمزمه میکردند و پستی محقق
 بگفتندی و عابدی در بسیل مکر حال درویشان بود و پخته
 از ایشان نارسیدیم بحیثی ملاک کوه کی سیاه از حی عرب
 بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ از هوا باز داشتی غایب
 را دیدم که بر قفس در آمد و عابد زایسنداخت و راه بیابان
 گرفت گفت ای شیخ در حیوانی اثر کرد و در تو اثر نمی کند
بست وانی که چه گفت مرا آن بیل سحری تو خود چه آرمی

شد

کر عشق پیچری **اشتر** شعوب بحالت و طرب **کر** زون
نیت ترا که طبع جانوری **بزرگ**ش سر چه پنی در خواست
ولی داند درین معنی که کوشش **نه** بیل در کشت تسبیح خوانست
که سرخاری به تسبیح زبانت **کتاب** یکی از ملوک مدت عمرش سپری
شد و قایم مقامی نداشت وصیت کرد که باید از آن تحسین
کسی که از در شهر در آید نایج شامی بر روی نهند و تقویض
مملکت بدو کنند باید اول کسی که از در وازه پای
به اندرون شهر نهاد در ویشی بود که همه عمر لغو اند و خسته
بود و خرقه بر خرقه دوخته ارکان دولت وصیت بجای
آوردند و تسلیم مفتاح قلاع و خزاین بدو کردند و بدتی
مملکت راند بعضی مرا کردن از طاعت به بچندند و ملوک
از هر طرف بنا زعت برخاستند و تمام لشکر را راستند

فی الجوه سپاه و رعیت بهم برآمدند و برخی از طرف بلاد از
تصرفش بر رفت در ویش ازین واقعه خسته خاطر می بودند
یکی از دوستان قدیمش که در حالت در ویشی قرین بود از
سفر دریا باز آمد و در چنان مرتبه دیدش گفت منت
ند ای عزیز و جل را که کلت از خار بر آمد و بخت بلندت یار
کرد و بدین پایه رسیدی این مع العسر **پست** میگویند
گاه شکفت و گاه خوشیده **درخت** وقت بر من است و گاه
گفت این یار تغیر نم کن که جای تنیت نیست انکه که تو ایدی
غم نانی داشتم و امروز غم جهانی **پست** اگر دنیا نباشد در مندم
و کر باشد بهر شای بدیم **حجابی** زین درون استوب تر نیست
که رنج خاطر است از دست **ارست** مطلب که تو انگری خواهی
جز قناعت که دولیت **هنی** **کرفنی** از بد امن افشانند

ناظر در ثواب او بکنی: کز بزرگان شنیده ام بسیار: صبر در
 بکه بذل غنی: اگر بریان کند بهرام کوری: نه چون پای ملک
 زموری حکایت یکی را دوستی بود که مدت ها شده بود که ناوار
 ندیده بود روزی گفت دیر شد که فلان را ندیده ام من اورا نخواهم
 که پنجم قصار از کن او یکی حاضر بود گفت چه خطا کرده است
 که بلوی از دیدن او گفت ملائی نیست اما دوست دیوانی را وقتی
 توان دیدن که مغرول باشد که مرا راحت خود و رنج او نمی
 باید که گفته اند **پست** در بزرگی و کبر و دار و عمل ز اشیا
 فراغتی دارند: روز در ماندگی و مغرولی: در دل پشیمانی
 از **حکایت** ابو سریره سرور مجتهد مصطفی صلی الله علیه
 و سلم آمدی گفت یا اباسریره زنی غبار زد: چنان سرور
 میان محبت زیاده: صاحب بدلی گفت بدین خوبی که افکند

شنیده ام که کسی او را دوست دارد گفت ای برادر از برای
 آنکه روزش میتوان دیدن کرد در زمستان که محبوست و مطلوب
پست بیدارم در آمدن عیب نیست: ولیکن بچندان که گوید
 اگر خوشتر را ملامت کنی: ملامت نباید کشیدن ز کس **حکایت**
 یکی از بزرگان را بادی مخالف در شکم بچیدن گرفت طاقت
 ضبط آن نداشت بی اختیار از وجه اکشت گفت ای یاران
 درین تقصیر کردم مراد آن اختیار نبوده و پزه آن بر من
 نوشتند و راحتی بمن رسید شما بکرم معذور دارید **پست**
 شکم زندان باد است ای خرمند: نه از هیچ عاقل باد در بند
 چو باد اندر شکم بچد فرو تل: که باد اندر شکم باریت بر تل
 حریف ترش روی ناسازگار: چو خواهد شدن دست پیش
حکایت از صحبت یاران دشمن ملائی بیدار آمده بود

در پیا بان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم و میرفتم تا وقتی
که امیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جهود انم بکار کل
داشتند یکی از رؤسا طلب که سابقه معرفتی میان من او بود
گذر کرد و شناخت گفت این چه حالتست و چه کوزه می گذاری
گفتم **پست** می کریختم از مردمان بکوه و بدشت که از خدای
نبودم بدگیری پرداخته قیاس کن که چه عالم بود این عت
که در طویل نامدمم بباخت **پای** در زنجیر پیش دوستان
به که بایکاخان در **بوستان** **بر** حالت من رحم آورد و بدو
دینارم از قید فرنگ خلاص کرد و با خود محلب برد و دختری
داشت بعقد نکاح من در آورد بکاوین صد دینار مدتی
برآمد دختری بدخوی ستیزه روی بود زبان درازی
کردن گرفت و عیش مرا منقض داشت چنانکه گفته اند **پست**

زن بد در سرای مرد نکوه **م**م در آن عالمست دوزخ او
زینهار از فرین بد زینهار **و** قنار بنا عذاب النار **باری**
زبان لغت بر من دراز کرد و گفت تو ان نیستی که پدر من ترا از
فرنگ باز خرید گفتم بی بده دینارم باز خرید و بعد دینارم
بتو باز فروخت **پست** شنیدم کهوسفندی را بزرگی **را** باید
از دمان و دست کرکی **شبا** که کار در حلقش بالید
روان کوسفند از وی نبالید **که** از چنگال کرکم در بودی
چو دیدم عاقبت کرکم تو بودی **کایت** یکی از پادشاهان
عابدی را پرسید که وجه کفاف عیالات چون میکند
گفت بر شب در مناجات و سحر در دعای حاجات و روز
در بند اخراجات ملک فرمود که تا وجه کفاف او معین
دارند تا بار عیال از دل او برخیزد **پست** ای گرفتار پای

بند عیال . بیکر آسودگی بسند خیال . غم فرزند و برک
جامه و قوت . بازت آرد زیر در ملکوت . همه روز اتفاق
می سازم . که بشب با خدای پر ازم . شب چو عقد ناز می بندم
چه خورد بامداد فرزندم **حکایت** یکی از متعبه مان شام در پیش
سالمه عبادت کردی و برک در رخسار خوروی پادشاهی
بحکم زیارت بنزدیک او رفت و گفت اگر مصلحت مبنی بشهر
اندر ای تاترا مقامی سازم که فراغ عبادت ازین به طیر
شود و وزیران را طریق استفاده سهل گردد و مصالح اعما
شما اقتضا کنند زاهد این سخن قبول نیامد و روی بر تافت
یکی از وزرا گفتش باس خاطر ملک روا باشد که چند روز
بشهر اندر آیی و کیفیت مکان معلوم کنی پس اگر صفایی
وقت عزیزان از صحبت اغیار گردد و رتی باشد اختیار

باقیت آورده اند که عابد بشهر اندر آید بستان سرای ملک
بد و پرداختند و مقامی دل کشای روان آسا چنانکه
شاعر گوید **بیت** کل خورش چو عارض خوبان . سنبلسل محو
زلف محبوبان . همچنان از نهیب برده عجز . شیر ناخورد طفل
دایه منور . ملک در حال کنیزی خوب روی پیش روی فرستاد
بیت ملایک صورتی طاهر و سنی . ازین به پاره عابد نری
که بعد از دیدنش صورت نبند . وجود پارسایان آشکینی
همچنین بر عتب او غلامی بدیع الجمال لطیف الاعتدال **بیت**
دیده از دیدنش نکشتی سیر . همچنان کز فرات مستقی . عید
طعم لذیذ خوردن گرفت و جامه لطیف پوشیدن و از فوا
و مشغوم حلاوت تمتع یافتن و در جمال غلام و کین نظر کردن
و خردمندان گفته اند زلف خوبان زنجیر باقی عقلت

و دام مرغ زیرک **بیت** در سر کار تو کردم دل و دین بایمده رفتن
 مرغ زیرک منم ام و ز بختین و تو دای • فی الجمله دولت وقت مجموع
 اوز دال آمد چنانکه گفته اند **بیت** هر که مست از فقه پیر و مرید
 و ز زبان آوران پاک نفس • چون بدینا دون فرود آید
 بعسل ایمان پای کس • باری ملک بدین اور غبت کرد عاید
 را دید از ان میات نخستین گردیده و سرخ و سفید و فرشته
 و بر بالمش و یا تکیه زده و غلام پری پسر بالایی سز عمر و
 استاده بر سلامت حالش دمانی کرد و از سردی
 سخن گفتند تا با انجام سخن ملک گفت من دو طایفه را در جهان
 میدارم علما و زاهد و وزیر و فیلسوف همانندیده حاضر بود
 گفت ای ملک شرط دوستی آنست که با هر دو طایفه دوستی
 کنی گفت چه گونه کنم گفت علما را زنده نهاده و دیگر بخوانند

سبزه او ملکی

در کتب
 کلامی

و زاهد از اچیزی مده نماز اید بمانند **بیت** خاتون خوب
 صورت پاکیزه روی • نفس و نکاح خاتم قیروزه کومبش
 درویش نیک سیرت فرخنده رای • نان رباط و لقمه دریوزه
 کومباش **حکایت** مطابق این سخن پادشاهی را همیشه میگفت
 اگر انجام این حالت مراد من بر آید چندین درم بدستم زاهد
 چون عاجلش بر آمد تشویش خاطرش برفت و وفای پیش
 بوجود شرط لازم آمد یکی را از بندگان خاص گنیه زرا
 که قیمت کند بر زاهدان غلامی عاقل مشیار بود همه روز
 بگردید و شبانگاه باز آمد و در مهابوسه داد و پیش ملک
 نهاد گفت زاهد از اچند آنکه طلب کردم نیافتم گفت
 این چه حکایتست آنچه من دانم درین ملک چهار صد زاهد است
 گفت ای خداوند جهان آنچه زاهد ندانی شناسند و آنان
 غلام

قبول افلاکی

که زاهد نیستند میسازند ملک بخندید و ندیان را گفت چند
 مراد حق خدای پرستان ارادتست و اقرار این شرف
 دیده را عداوتست و انکار و حق بجانب است **پیت**
 زاهد که درم گرفت و دینار **•** زاهد تر از و کسی بدست آر
 انرا که سیرتی خوش و سیرت **خدا** بی نان وقف و لغوه در یوزه زاهد
 انگشت خوب روی دنیا کوش و لغوب **•** بی کوشا و خاتم فروزه
 شاه است **حکایت** یکی از علما در این راه را پرسیدند چه فرمایی
 و زمان وقف گفت اگر از بهر جمعیت خاطر و فراغ عبادت
 من سنانند حلالست و اگر مجموع از بهر نان نشیند حرام
 نان از برای کنج عبادت گرفته **•** صاحب دلان کنج عبادت
 برای نان **حکایت** درویشی بمقامی رسید صاحب بقعه
 کریم النفس و خردمند بود طایفه از اهل فضل و بلاغت

در صحبت او سر یک بذله و لطیفه چنانکه رسم لطیفانست گفتند
 درویش راه بیابان طی کرده بود و مانده و چیزی نخورده یکی
 از جوانان بطریق انبساط گفتش ترا هم سخنی بیاید گفتش را
 چون دیگران فضل و ادبی نیست و چیزی نخورده ام یک پیت
 از من قناعت کنی مکنان را بر غبت او ارادات افتاد بگوی
پیت من کرسنه در برابرم سفره نان **•** همچون غریم بر در حاتم زنان
 یاران بخندیدند و خط افکش را پسندیدند و سفره اش پیش آوردند
 صاحب دعوت گفت ای یار ساعتی توقف کن که پرستار نام
 که کوفه تزیین میکند درویش سر بر آورد و گفت **پیت**
 کوفه در سفره ما کو میباش **•** کرسنه را نان جوین کوفت
 مریدی گفت پیرا که چکنم که از خلق بزرگوارم از بسیاری
 که بزیارتم می آیند و اوقات مرا از تردد ایشان بجز نشو

چیزی حاصل نشود گفت هر چه درویشانند از ایشان را
چیزی بده و هر چه تو انکار انند از ایشان چیزی بخواه که دیگر
بار کرد تو نکردند **سپت** کر که پیش رو لشکر اسلام بود **کاف**
از بیم توقع برود و نادر چپ **حکایت** فقهی پدر را گفت از این سخن
و او نیز مستحکم در من اثر نمیکند بعلت آنکه نمی بینم مرایش را
کرداری موافقت گفت **سپت** ترک دنیا ببرد و هم آموزند
خوشتن سیم و غلبه اندوزند **عالمی** را که گفت باشد و پس
هر چه گوید نگیرد اندر کس **عالم** انکس بود که بد نکند **نیکوید**
بخن و خود نکند **انا نرون الناس بالبر و نمنون انفسکم** **سپت**
عالم که کارانی و تن پروری کند **او** خوشتن کم است که از بر
پدر گفت **ی** پس بجز این خیال باطل نشاید روی از تربیت
ناصحان بر نافتن و راه بطالت در پیش گرفتن و علی را بخت

منسوب کردن در طلب عالم معصوم از فواید علم محروم ماند
شاید همچون ناپسایت که شب در **جلی** افتاده بود گفت ای
مسلمانان چراغی فراراه من دارید زنی فادحه گفت تو که چراغ
بینی به چراغ چه بینی مجلس واعظ چون کلبه بزازست اینجا را
نیاری سعادتی نبری اینجا تفقیدی نبری بضاعتی نشانی **سپت**
گفت عالم بکوش جان بشنو **در** خانه بگفتش کرد **دار** **طلعت**
آنکه مدعی گوید **خفته** را خفته کی کند بیدار **مرد** باید که گیر داند
کوش **در** نشست نقش بر دیوار **صاحب** دلی ز مدرسه آمد
بخانقاه **بشکت** رسم صحبت اهل طریق را **کفتم** میان عالم و
عابد چه فرق بود **تا** اختیار کردی از ان این فریق را **او** گفت
آن کلیم خویش برون می برد از موج **و** این سعی میکند که بگیرد غریق **او**
حکایت یکی بر سر راسی خفته بود و زمام اختیارش از دست

رفته عایدی بر حال مستیج او نظر کرد جوان سر بر آورد و گفت
 و اذ امر و ابوالقوام و اگر اما **پست** کتابی پارسا روی از
 کنه کار بجشایند کی بروی نظر کن اگر من ناخوازم بگردار
 تو بر من چون جوان مردان نظر کن **حکایت** طایفه مردان بخلاف
 و انکار درویشی در آمدند و سخنان ناسزا گفتند و بزدند
 و برنجایند شکایت پیش هر طریقت بردند که چنین حالتی رفت
 گفت این خرقه درویشان جامه رضا است و سر که درین کسوت
 تحمل نامرادی نکنند مدعیست و خرقه بروی **حرام پست**
 دریای فراوان نشود و تیره بسنگ عارف که برنج مشک آبست منور
 که کز ندت رسد تحمل کن که بعفو از کناه پاک شو
 ای برادر چو عاقبت خاکست خاک شو پیش از آنکه خاک شو
 این حکایت شنو که در بغداد **رایت** و پرده را خلاق افتاد

رایت از رنج راه و کرد در کباب گفت با پرده از طریق حجاب
 من و تو مرد و خواجه ناشایم بنده بارگاه سلطانیم
 من ز خدمت دمی نیاسودم گاه و بیگاه در سفر بودم
 تو نه رنج آزموده نه حصا نه بیابان و کرد راه و غبار
 قدم من بسی پشتر است پس چرا راحت تو پیشتر است
 تو بر بندگان مروت رویی با کینه از یاسمن بوی
 من فدا ده بدت شاکردان بسفر پای بند و سرگردان
 گفت من سر بر آستان دادم نه چو تو سر بر آسمان دارم
 مر که پیوده کردن افزا ز خویشتن را بگردن اندازد
حکایت یکی از صاحب دلاان زور آزمایی را دیدم بهم
 برآمده و در خشم شده و کف بر دامن آورده گفت این چه حالت
 گفت فلانکس او را دشنام داده است گفت این فروتن

هزار من سنگ بر میدارد و طاق سخن نمی آرد **بیت** لاف
 سرخ می بخورد و مردی بگذارد عا جز نفس فرومایه چه مردی چه زنی
 کرت از دست برآید و منی شیرین کن **مردی** آن نیست که شتی زنی
 بزهدنی اگر برود پیشانی نسل **فروست** آنکه در وی مردانیست
 بنی آدم سرشت از خاک دارد **اگر** خاکی نباشد آدمی نیست
حکایت بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا گفت
 کینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خود مقدم دارد که
 گفته اند برادر که در بند خویشست نه برادر و نه خویشست **بیت**
 همراه اگر شنای کند عمره تو نیست **دل** در کسی میند که دل بسته
 تو نیست **چون** بود خویش را دیانت و تقوی قطع رحم
 بهتر از مروت قری **حکایت** یاد دارم که مدعی درین بیت
 بر قول من اعتراض کرد و گفت حق جل و علا در کتاب

مجید از قطع رحم نمی کرده است و بودت ذی القربا فرموده
 و آنچه تو گفتی مناقص است گفت غلط کردی که موافق قرآنست
 و آن جا که اک علی آن تشکر بی بالیس لک به علم فلا تطعمها **بیت**
 هزار خویش که بچانه از خدا باشد فدای کین بچانه کاشنا باشد
 پر مردی لطیف در بغداد **دخترش** را بگفتش دوزی دارد
 مردک سنگدل چنان بگزید **لب** دختر که خون از دوش چکید
 با دادان پر چنان دیدش **پیش** اما در رفت و پرسیدش
 کای فرومایه این چه انداخت **چند** خاییش لبش نه اینانست
 خوی بر در طبعی که نشست **نزد** جز بوقت مرگ از دست
حکایت فقیهی دغری داشت که بغایت زشت روی بود
 و بجای زمان رسیده و با وجود مال و نعمت کسی در مناجات
 او رغبت نینمود **بیت** زشت باشد دینی و دیب

در این کتاب از جمله
 حکایات و قصص
 بسیار است
 در فضیله

بکسیت کیمه و گفت خاموش صحبت نکند کرم فراموش
 کرنیت جمال رنگ و بویم آفرین کیمه باغ اویم
 من بنده حضرت کریم پرورده لغت قدیم
 با آنکه بضاعتی ندارم سرمایه طاعتی ندارم
 کرنی ستم و کرشمه لطف امیدم از خداوند
 او چاره کار بنده داند چون هیچ وسیلهش نماند
 رسمت که مالکان تحریه آزاد کنند بنده پر
 ای بار خدای عالم آرا بر بنده پر خود بخشای
 سعدی ره کعبه رضا ای مرد خدایه خدا گیر
 بد بخت کسی که سر پاید زین در که دری در نیاید
کایت حکیمی را پرسیدند که سخاوت پسندیده تراست
 یا شجاعت گفت هر که را سخاوت است بشجاعت عاقبت

نوشت بر کور بهرام کور که دست کرم به بازوی زور
 نماند حاتم طایی و لیکت ^{بیک} باند نام بلندش به نیکویی مشهور
 زکوة مال بده ز آنکه فخر ^{دکمه} چو باغبان بهر پشت دره ^{بازو} انور
باب سوم در فضیلت قناعت
 خواسته مغربی در صف بزازان حلب میگفت ای خداوند
 نعمت که شمار انصاف بودی و ما را قناعت رسم سوال از
 جهان برخواستی **پت** ای قلعت تو آنکرم کردان که درای
 تو هیچ نعمت نیست کج صبر اختیار لغات سر کرا صبر نیست
 حکمت نیست **کایت** دو امیر زاده در مصر یکی علم آموخت
 و یکی مال اندوخت این علامه عصر شد و آن عزیز مرگشت
 باری برادر تو آنکه بچشم حقارت در درویش نظر کرد و گفت
 من بساطت رسیدم و تو بچنان در مسکنت مانده گفت ای

برادرش گرفت باری تعالی بر دست که میراث پیغمبران باقیم
علم و ترمیمش از فرعون و هامان یعنی ملک مصر **پیت** من آن
مورم که در پایم بالند نه ز نورم که از بستم بنالند کجا خود
شکر این لغت گذارم که زورم مردم آزاری ندارم **شکایت**
در ویشی راشنیدم که در آتش فاقه میسخت و خرقه بر خرقه
مید وخت و تسلی خاطر خود بدین پت میگرد **پیت** بنان
خشک قناعت کنیم و جامه دلش که بار محنت خود به که بازنت غل
کسی گفتش چپیشنی که فلا نکس درین شهر طبعی کریم دارد و کرکی
عیم میان بخدمت آزادگان بسته و بر در دلهاشسته اگر
بصورت حالت مطلع کرد و پاس خاطر عزیزت منت دارد
گفت خاموشی که در پستی مردن به که حاجت پیش کسی بردن **پیت**
هم رفته و رفتن به و الزام و کج **میکرد** که بهر جامه رفته بر خواجگان

حقا که با عقوبت و وزخ برکت **پیت** رفتن بسای مردم سپید است
شکایت یکی از ملوک بجم طبعی حادث را بخدمت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم فرستاد سالی درو یار عرب بود کسی تجرتی
پیش او نیاورد و معالجتی از وی درخواست پیش پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم آمد و شکایت کرد که مرا برای معالجت اصحاب
فرستاده اند و کسی درین مدت الشفاقی نکرد ناخدا منی که
بر بنده معین است بجای آورم خواجہ علیه السلام گفت
این طایفه را عادتست که نااشنها غالب نشود طعام
نخورند و منوزاشنها باقی باشد که دست از طعام خوران
باز دارند حکیم گفت این موجب تن در ستیت زمین خدمت
بهوسید و برفت **پیت** سخن آنکه کند حکیم آغاز **پیت** یا سر انگشت
سوی لغت در از **پیت** که زنا گفتش خلل زیاده **پیت** یا زنا خوردن

ابرم حکمش بود کفار: خوردنش تن درستی آرد **حایت**
 در سیرت ادر شیر با جان آمده است که حکیم عرب را پرسیدند
 که روزی چه مایه طعام باید خوردن گفت صد درم سنگ
 گفتند این قدر چه قوت دهد گفت هذا المقدار یحکمک و ما زاد
 علی ذلک مات حامد یعنی این قدر ترا بر پای دارد و مرچ
 زیادت ازین باشد تو حامل آتی **پیت** خوردن برای زیستن و
 ذکر کردنست: تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست **حایت**
 دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سیاحت کردند
 یکی ضعیف بود که سر دوشب افطار کردی و آن دیگر قوی
 و سرحال بودی کفار آمدند سر دورا بخانه کردند و در بخت
 آوردند بعد از دو هفته که معلوم شد که بی گناه بودند
 قوی را دیدند مرده و ضعیف جان سلامت برده و این

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب

عجب مانند یکمی گفت اگر بخلاف این بودی عجب داشتم این یکی
 بسیار خوار بوده و طاقت بی نوایی نداشت ملاک شد و این
 دیگر خوشتر و از بوده است بر عادت خویش صبر کرد و بعد از
 ماند **پیت** چو کم خوردن طبیعت شد کسی را: چو سمنی پیش آید
 سهل گیرد: و کرتن پرورست اندر فراخی: چو شکمی پسند از نخی
حایت یکی از حکما پسر را نهی کرد از خوردن بسیار که میری
 شخص را بخورد دارد گفت ای پدر کرسنگی مردم را بجند
 نشنیده که طریغان گفته اند به سیری مردن به که کرسنگی
 گفت اندازه نکوست کلو او اشرب او لا تسرفوا **پیت**
 پنجه ان بخور که دمانت بر آید: پنجه ان که از ضعف جان بر آید
 یا آنکه در وجود طعاست عیش نفس: رنج آورد طعام کم بیش
 از قدر بود: که کلک خوردی بکلف زیان کند: و در جهان

در این کتاب
 در این کتاب

ویر خوری کلش بود **پیت** رنجوری را گفتند که دلت چه میخواهد
گفت آنکه چیزی نخواهد **پیت** معده چو پرکت و شکم در خواست
سود ندارد همه اسباب راست **پیت** بقالی در می چند بر صوفیان
چرا کرده بود در واسطه هر روز مطالبه کردی و سخننا با عشقت
گفتی نخست خاطر می بودند و از تحمل چاره نبود صاحب دل نه
میان گفت عشق را وعده دادن بطعام آسانترست که بفک
بدرم **پیت** ترک احسان خواجه اولیتر کاحتمال نهای توانا
بمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصایان **پیت**
جو انمردی را در جنگ نماند چراختی هوانا که رسید کسی گفت که فلان
بازرگان نوش دارد و اگر بخوامی باشد که قدری بفرستند
و گویند آن بازرگان بخل معروف بود **پیت** که بجای نانش سفره
بودی آفتاب بشناقیت روز روشن کس نمیدی افتاب

جو انمرد گفت اگر نوش دارد از دو خواهم ده یا نه و اگر ده بود
کنده یا کنده باری خواستن از تو سر کشنده است **پیت** سر چو از
دو نان بمنت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی و حکایت
آب حیات اگر فرو شدند به آب روی نانا خرید که مران بعلت به از
زندگانی بدلت **پیت** اگر غفل خوری از دست خوش خوی
به از شیرینی از دست ترش روی **پیت** یکی از علای خورنده بسیار
داشت و کفاف از یک با یکی از بزرگان که حسن ظنی طبع داشت
بگفت روی از توقع در هم کشیده قرض سوال از اهل ادب
در نظرش قبیح آمد **پیت** ز بخت روی ترش کرده پیش بار غریز
مرد که عیشش بر و نیز غلج کردانی به حاجتی که روی تازه روی و
خندان روی فرو نه بند کار کش ده پشانی آگوده اند اندک
که در وظیفه او زیادت کرد و بسیاری از اراکیت کم پس از

چند روز چون محبت معهود برقرار نید گفت **پت** تا غم افزا
 آب رویم کاست بی نوایی باز ملک خواست **حکایت** درویشی
 را ضرورتی پیش آمد کسی گفت فلان غنی بی قیاس دارد اگر بر حاجت
 تو واقف گردد در قضای آن توقف رواند اگر دگفت من او را ندانم
 گفت من را میری کنم دستش گرفت و بمنزل انکسش در آورد دروش
 نگاه کرد یکی دید لب فرومشته و ابرو بهم کشیده و تنده نشسته باز
 گشت و سخن بگفت پرسید ندش که چه کردی گفت عطای او بلفای
 او بخشیدم **پت** مبر حاجت به نزدیک ترش روی که از خوی پیش
 فرسوده کردی اگر گویی غم دل پاک می کوی که از رویش بقدر
 استوده کردی **حکایت** خشک سالی در اسکندریه عنان طاق
 خلق از دست رفته بود و درهای آسمان بسته و فریاد اهل زمین
 بآسمان پیوسته **پت** مانند جانور از وحش و طیر و مای و مور

اید
 را

که بزرگ نشد از بی مرادی افغانیش **عج** که او را خلق جمع می نشود
 که ابر کرده و سیلاب دیده بارانش **در** چنین سال محنتی دور از
 دوستان که سخن در وصف او ترک ادبست خاصه در حضرت
 بزرگان و بطریق اهل از سر آن گذشتن هم موی نیست که طایفه
 بر عجز گوینده عمل کنند برین اختصار کنم که اندکی دلیل سیاست
 و مشتی نمودار خرواری **پت** تیزی که شد محنت راه تری
 را عوض نیاید گشت **در** چند باشد جو جسر بغدادش **اب**
 در زیر و آدمی در پشت **در** چنین شخصی که یک طرف ازفت آشنیدی
 در آن سال غمی بیکران داشت تکستان را بیم وزر او
 و مسافران از اسفزه نهای که روی درویشان از جور فاقه بجان
 آمده بودند آتک خدمتش کردند و مشورت پیش من آوردند سر از
 موافقت باز زدیم و گفتم **پت** بخورد شیر غم خورده بسک

در وقت آن محنت

و برین سخن نمیداندر غار تن بست و پنهان و بجز **بینه** دست پیش
سفره مدار **کر** فریدون شود بخت و ملک **بی** سوزا پشکس مشمار
پرنیان و نیچ برنا اهل **لا** جور و طلاست بر دیوار **حکایت**
خاتم طایی را گفتند از تو بزرگمت تر در جهان کسی شنیده یا
دیده گفت بل روزی چهل شتر قربان کرده بودم و بجای تو
صحرا پرورن رفتم خار کنی را دیدم پشته فرام آورده گفتم
چرا بهمانی خاتم نزوی که خلقی بر براط او کرده اند خدا
کن گفت **پیت** سر که نان از عمل خویش خورد **مت** خاتم طایی
حکایت موسی علیه السلام در ویشی را دید که از برینکی بر یک
اندر شده گفت ای موسی دعا کن تا خدا ای عزوجل مرا انفاق
دهد که از بی طاعتی بجان آدم موسی دعا کرد تا خدا ای عزوجل
مرا و را دست کاهی بخشد بعد از چند روز دیدش که رفقا

و خلقی بر او کرده گفت این را چه حالت گفت خمر خورده است
و خصومت کرده و کسی را کشته و قصاصش میکند و لطیف طبع
گفته اند **پیت** کریمه مسکین اگر پرداختی **نعم** کنجشک از جهان برداشتی
عاجز بینی که دست قدرت یابد **بر** خیزد و دست دیگران برتابد
موسی علیه السلام بحکمت جهان آفرین اقرار کرد و از تحاسن
خویش استغفار و ولو ببط الله الرزق لعباده لبغوانی الاصل
پیت سفره جو جاده آمد و سیم و زرش **سنگ** بایر خضر و رت شش
این مثل آخره حکیمی راست **مور** عمان به که نباشد پرشش
پدر را غسل سیارت ولیکن پسر گرمی دارست **انگس** که
توانگرت نمیکرد اند **او** مصلحت تو از توبه میدهد اند **حکایت**
اعرابی را دیدم که در حلقه جوهریان بصره حکایت میکرد که
وقتی راه کم کرده بودم و از زاد معنی بامین چیزی نبود و دل

بر ملاک نهاده که نا که کیسه یافتیم که مرکز آن ذوق فراموش نگیم
که پنداشتم که کدام بریانت و باز آن تلخی و ناامیدی که معلوم
کردم که مر و اید است **پیت** در میان خشک و ریک روان
تشنه زار و دمان چه در چه **صد** مردی قوشه کوفته و اناپای
بر کمر بند او چه در چه خنز **حکایت** در ویشی در قاع سبط کم
شده بود و قوت قوشش نموده بود و در می چند داشت
سیاری بگردید و ره بجای نرسیده سخن ملاک شد طایفه
در آن منزل رسیدند و درها پیش او نهاده دیدند و بر خاک
نوشته **پیت** کریم ز جعفری داری **مردی** قوشه بر کمر کاه
در میان بغیر گرسنه را **شلم** پخته به که نقره خام **حکایت**
مرکز از دور زمان نماندیم در روی از گردش آسمان درم
نکشیدم که وقتی که پایم برهنه بود و استطاعت پای پیش

خریدن نداشتم بجامع کوزه در آمدم و لتک یکی را دیدم که پای
نداشت به بی گفتنی قناعت کردم و گفتم **پیت** مرغ بر این چشم
مردم سیر **حکایت** از بزرگ تره بر خاست **وانکه** را دشگاه و قد
یست **شلم** پخته مرغ بریانت **پیت** یکی از ملوک باتنی چند
خاصان در شکار کاهی زمستان از شهر دور افتاد و چون
شب درآمد خانه دهقانی بیدند ملک گفت شب انجا رویم تا صبح
سرمایا شد یکی از وزیرا گفت لایق قدر بلند پادشاه نباشد
بخانه نزدیک الیجا کردن هم انجا غیمه زیم و آتش کنیم دهقان را
خبر شد و ما حضری ترتیب کرد و پیش سلطان برد و زمین
خدمت یوسید و گفت قدر بلند سلطان بدین قدر نازل
نشدی بی نخواستند که قدر دهقان بلند شود ملک را سخن
گفتن او مطبوع آمد و شب انگاه بمنزل او نقل کرد و نماند

خلعت و نفث و آتش شنیدش که در رکاب ملک قدمی پند
میرفت و میگفت **پ** ز قدر و میت سلطان نکست چیزی کم
کز الثفات بهمان سرای **م** کلاه گوشه و مقان بافتاب رسید
که سایه بر سرش انداخت چون تو سلطان **حکایت** که ای بی مول را
حکایت کنند که نفی و افرو داشت و یکی از ملوک گفت مینمایند
که نفی پکران واری بعضی از ان مارا دست گیری کن بحکم
رعایت که مهمی در پیش است چون از نفع رسد وفا کرده
شود گفت لایق قدر بزرگوار خداوند جهان نباشد دست
معت بال چون من که ای آلوده کردن که جبهه فرام آور
ده ام گفت غم نیست که به ترمیم **پ** کرا ب چاه نصرانی
نه پاکست **ب** جهود مرده می شوی جبه پاکست **ب** شنیدم که
سر از فرمان ملک باز زد و حجت آوردن گرفت و شوخ خشی

کرد ملک فرمود نامضمون خطاب از وی بر جز و توبیخ مستخلص کردند
بطافت چو بر نیاید کار **ب** سر به پیر می کشد ناچار **ب** مر که بر خویشین
گر بخشد برو کسی شاید **حکایت** باز رکابی را شنیدم که صد و پنجاه شتر
بار داشت و چهل بنده خدمتکار ریشی در جزیره یکس مرا بجزه خویش
برد و شب همه شب نیار امید از عنان پریشان گفتن که فلان انبا
بزرگ ناست و فلان بضاعت بهند و شان و این قبایل فلان
زمین است و فلان چیز با فلان کس ضمیم است گاه گفتی که خاطر آید
دارم که موایی خوش است باز گفتی نه که دریای مغرب مشوش است
سعد یا سفری دیگرم در پیش است اگر کرده شود بقیه عمر خویش
بکوشه نشینم گفتیم که ام سفرست کو کرد فارسی خواهم به چین
آوردن که شنیدم که قیمتی عظیم دارد و از انجا کاسه چینی بردم
آوردن و دیبای روی بهند و فولاد مندی بجلب را بیکسند

حلی به بین و برویانی به پارس و از آن پس ترک تجارت
گم و بدگانی نشینم چندان ازین یالخواهیا برخواند که این پیش طاعت
شاید نماند گفت ای سعدی تو هم سختی بگو از آنها که دیده شنیده
گفتم **پیت** آن شنیدستی که وقتی ناخبری **در پیابانی** میفتاد از ستور
گفت چشم شک دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک کور **حکایت**
مال داری را گویند در بخل چنان معروف بود که حاتم طایی در کرم
طاهرش نعمت دنیا آراسته و بخت نفس جلی چنان در نهاوش
ممکن که نانی بجای از دست ندادی و گریه ابوهریره را بلفظ تو **خفتی**
و سکا اصحاب کعبه را استخوانی بینداختی و خانه او را گریه
در شاه و سفره او را سرشاده **پیت** درویش بخوبی طبع
نشیدی **مرغ** از پس نان خوردن او زیره چندی **شنیدی**
که بدریای مغرب راه مصر گرفته بود و خیال فرعون در سر می

اذا اودک الفرق بادی مخالف کرد کشتی بر آمد و غرق شد چنانکه
گفته اند **پیت** با طبع ملوت چکند دل که **زرد** شرط همه وقتی بود
لایق کشتی **است** عابر آورد و فریادی فایده خواندن گرفت و
رکبوانی الفلک دعوا الله مخلصین **پیت** دست تضرع چه سود بنده **مخارج**
وقت عابر خدا وقت کرم در بخل **از زر و سیم** راحتی برسان
خویشتم تم تمعی بر گیر **چون** که این خانه از تو خواهد ماند **خشتی**
از سیم و خشتی از زر گیر **آورده** اند که در مصر افتاب درویش
داشت بعد از ملاک او به بقیعت مالش تو انگر شد ندجاها
کهن برک او دریدند و حریر و پاپوشیدند هم در آن بختی
را دیدم از ایشان که بر باد پای روان و غلامی در پی دوان
گفتم **پیت** ده که گرمده باز گردیدی بمیان قید و پوند
رو پیراث سخت تر بودی **وارثان** از ابرک خویشاوند

بسیار متعزنی که در میان من و او بود آستینش کشیدم و گفتم
بخور ای نیک سیرت سره مر **ک**ان کون بخت کر اگر و بخور **حکایت**
شنیدم که صیاد ضعیف را مای قوی در دام افتاد و طاقت
دام کشیدن نداشت مای برو غالب آمد و دام از دستش بکشد
و رفت **پ**ت دام سر بار مای آوردی **م**ای این بار رفت و دام
شد غلامی که آب جوی آورد **آ**ب جوی آمد و غلام بر **ص**یاد
نه روز شغالی بر **د**یک روز به پستی که پلنگش بر **د**یک صیاد
دریغ آمدند و طاعتش کردند که چنین صیدی در دام تو افتاد
و نتوانستی نگاه داشتن گفت چه توان کرد که مرا روزی نبود
و او را همچنان روزی مانده بود صیاد بی روزی در جلد
نیکر و مای بی اجل در خشک نیر **پ**ست و پای بریده
نزار پای را بخت صاحبی برو بگذشت و گفت سبحان الله

بانه را پای که داشت چون اجلس فرارسید از بی دست و پای
گرفت **پ**ت چو آید ز بی دشمن جان **س**نان **ب**بند و اجل پای
دوان **د**ر اندم که دشمن پای رسید **ک**ان کیانی نش پشید
حکایت ابله را دیدم خلعتی ثمین در بر و مرکبی نازی در زیر قصبی
مصری بر سر کسی گفت چه گونه می بینی دیبای معلم بران حیوان
لا یعلم کفتم خطی ز شست که به آب زر نوشتت و گفته اند طلعت
زیبا به از نزار خلعت دیبا **پ**ت به آدی نتوان گفت مانند این حیوان
مکر ذراع و دستار و نقش پر **ن**ش **ب**کر در همه اسباب و ملک مستی
که هیچ خیر نه بینی حلال جز نوشت **ش**ریف اگر متضعف شود خیال
که پایگاه بلندش ضعیف خواهد **د**ر استانه همین به سیم زرب
کان میر که یهودی شریف خواهد **حکایت** دزدی که ای را گفت
شرم نداری که از برای جوی سیم دست پیش مر لیم در از بکینی

در پیش گفت **پت** دست در انداز پی یک جبهه سیم **ب** که بر نزدیکی و هم
حکایت مشت زنی را حکایت کنند که از در مخالف بغغان آمده
و غلغله فراخ از دست او بجان آمده بود مشورت پیش بر برد
و اجازت خواست که غرض سفر دارم که مگر بقوت باز و دامن خنکی
بگفت آرم **پت** فضل و منزهت است نماندند **ب** عود بر آتش
نهند مشک بسایند **ب** پدر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کن و با
تقاعد در دامن سلامت کش که بزرگان گفته اند دولت نه بگو
چاره کم جوشیدنت **پت** کس نتواند گرفت دامن دولت بزور
کوشش بی نایده است و سحر بر روی کور **ب** اگر به سر موت صد مرتبه
منزجار نیاید چو بخت بدیاد **ب** پرطاووس در اوراق مصفا
گفتم این مرتبه از قدر تومی بچشم پیش **ب** گفت خاموشی که هر کس که جمالی دارد
هر کجا مای نه دست برداردش پیش **ب** چه کند زورمند و ازونخت

بازوی بخت به که بازوی بخت **ب** بگفت ای پدر نواید سفر بسیار
از زلفت خاطر وحدت ناظر و دیدن عجایب و شنیدن غرایب
و تفرج بلدان و مجاورت اخوان و تحصیل جاه و ادب و کسب
و مال و مکت و معرفت یاران و تجربه روزگار ان چنانکه سالکان
طریقت **پت** نابد کان و خانه در کروی **ب** سرگزی خام آردی
برواند جهان تفرج کن **ب** پیش از ان دم که از جهان بروی **ب** پدر گفت
ای پسر برین نقطه که کفنی منفعت پشمارست ولیکن مسلم پنج طایفه است
اول بازرگانی که با وجود نفعت که شاگردان دلاور و غلامان چاک
دارد هر روز بشهری و در شب بمقامی و مردم بفرج کای از نفیمن
متمتع **پت** منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست **ب** چرا رسید
خیمه زد و خوابگاه ساخت **ب** و از آنکه بر مراد جهان نیست هست
در زاد و بوم خویش غریبست و ناشناخت **ب** دوم عالمی که بمنظور شیرین

و قوت فصاحت و مایه بلاغت مر جا که رود بخند نقش اقدام نمایند
 و اگر ام کنند **پت** وجود مردم و انامثال از طلاست که مر کجا
 که رود قدر و قیمتش دانند **بزرگ** زاده نادان بشهر و مانند که در
 دیار غریبش هیچ شناساند **سوم** خوب رویی که درون صاحب دلان
 بمخالفت او میل کنند که بزرگان گفته اند که اندکی جمال بهتر از
 بسیاری مالی روی زیبا مردم **اسما** خسته است و کلیه درهای
 بسته **الجرم** غرت و حرمت یابد و مخالفت او را قیمت دانند
 و خدمت او را منت شناسند **پت** شاهانجا که رود غرت و حرمت
 بپند **کر** بر اند بقرش پر و ما در خویش **خو** پسر موافقت و دلیری
 اندیشه نیست که پدر از وی بری بود **او** کو مرت کوه دش در میان
 مباش **در** یم رانده کس مشتری بود **چهارم** خوش آوازی که بخنجر
 و او **ی** آب از حریان و مرغ از طیران باز دارد و بوسیله

آن نصیحت دل مردمان صید کند و ارباب معنی بمصاحبت او رغبت
 نمایند **پت** چه خوش باشد او از کرم حزین **بکوش** حریفان مست
 صبح **به** از روی خوشت او از خوش **که** آن خط نفست و این **ت**
 روح **چشم** پشه وری که بسعی باز و کفانی حاصل کند تا آب ترش
 از بهر نان ریخته نگردد چنانکه گفته اند **پت** که بغری بی فتنه از شهر خویش
 سختی غیبت نکند پینه دوز **در** بخوابی فتنه از مملکت در گشته خفته
 ملک نیم روز **چنین** صفینا که یاد کردم در سفر موجب جمعیت
 خاطرست و داعیه طیبت و آنکه ازین جلدی بهره است بخمال
 باطل در جهان برود و دیگر کشتن نام و نشان نداند **پت**
 هر آنکه گردش کنی بکین او بر خاست **بغیر** مصلحتش رهبری کند ایام
 کبوتری که اگر آشیان نخواهد دید **قناس** می بردش تا بسوی دانه
 پسر گفت ای پدر قول حکما چکونه مخالفت کنم که گفته اند رزق

اگر چه خصومت با سبب حصول آن غفلت شرطست و بلا اگر چه
مقدورست از ابواب دخول آن احتراز اولیتر **بیت** زرق
اگر چند پیمان برسد شرط عقلست حبتن از درگاه بدین
صورت که منم با پس مان بزخم و با شیر زبان بچه در افکنم که ازین
پیش طاقت پنداری ندارم **بیت** اندم که رفت مرد ز جا و مقام
دیگر چه غم خورد همه عالم مقام او شب سر تو انگری بر ای میروند
در ویش بر کجا که شب آمد مقام او **بیت** سرور که بختش نباشد به کام
بجای رود کشتن اندام این بخت و پدر را و ادع کرادت
خواست و برفت تا بر سید بکنار آبی که سنگ از صلابت
او بر سنگ می آمد و آوازش بر سنگ میرفت **بیت** ممکن آبی
که مرغ آبی از نو این بودی **بیت** کترین موج آسیاسک از کنار
ر بودی **بیت** کروی مردمان دیدم که هر یک در معبر نشسته بود

درخت سفر در غم بسته جوان را دست عطا بسته بود و زبان
شمار کشود چند اند زاری گریاری نکردند **بیت** بی زرتوانی
که کنی بر کس زور **بیت** و زرداری بزور محتاج **بیت** طاح بی مروت
ازو بخنده بر کردید و گفت **بیت** زرتداری نتوان رفت بزور
از دریا **بیت** زورده مرده چه باشد زریک مرده بیار **بیت** جو ازاد
ازین طعن بهم بر آمد خواست که انتقامی کشد کشتی رفته بود آواز
داد که اگر بدین جامه که پوشیده ام قناعت میکنی دریغ نیست
طاح طمع کرد و باز کردید **بیت** بدوزد شره دیده شو شمشند
در آرد طمع مرغ و مای بی بند **بیت** چند آنکه رنش و گریانش بد
جوان افتاد نچو در کشیدی محابا فرو کوفت یارش از کشتی
بر آمد که پشتی کند درشتی دید پشت بداد چاره جز آن
ندیدند که با او بمصالحت انجامند و بمزد کشتی با او محبت

کنند **پ**ت چو پر خاش می تحمل بپارد که سهل به بند در کار ز آ
لطافت کن اینجا که پنی سیر **ن** بر چنین مغز زایع تیز بشیرین زبان
لطف و خوشی **و** توانی که پسلی بموی کشتی **ب** بعد ز ماضی در قش
افتادند و بوسه چند بر سر و رویش نهادند و بکشتی در آوردند
دوران گشتند تا رسیدند بستیونی از عمارت یونان در آب
ایستاده طاح گفت کشتی را خلی مست گفت یکی از شما که دلاور است
و مردانه تر و زور منتر باید که بدین ستون رود و زمام کشتی بکشد
از نا عمارت کنیم جوان بغرور دلاوری که در سر داشت از خشم
دل آزرده پشند میشد و حکما گفته اند که هر که را بنی بدل رسانند
اگر در عقب آن صدر احوال برسانی از پاداش آن یک ریخ نمین
مباش که پیکان از جراحت بدر آید و آزار در دل بماند
چه خوش گفت یکنه اش با خیلش **چ** دشمن خراشیدی ایمن مباش

73
شوایم کشکد که گدی **و** چو راست ولی تنک آید **س**نگ بر باره
حصار مزین که بود که حصار سنگ آید **چ**ند آنکه عقود کشتی
بسا عد بر نچید و به بالایی ستون رفت طاح زمام کشتی از کفش
در گسلانید و بر اند پچاره برانجا متحیر ماند روزی دو بلا و محنت
کشید و سختی دید سوم روز خوابش در بود و بدریا افتاد بعد از
روز و بکشت که بکن افتاد در میانش رمقی مانده بود برک درختان
خوردن گرفت و پنج کیلیمان بر آوردن تا اندک قوتی یافت
و سر در پیا بان نهاد و برقت و تشنه زده و بی طاقت بسر چای
رسید قومی دید و رو کرد آمده و شربتی آب شیرین می آشامیدند
جواز چون چیزی بنواد آب طلب کرد ابا کردند از بی طاقتی
دست تعدی دراز کرد و تنی چند را فرو گرفت مردان غلبه کردند
ولی محابا ز بندش نا بجز و ج شد **پ**ت پشه چو پر شد بزند پس را

با همه مردی و صلابت که اوست **مورچکا** را چو بود افغان شیر
شرانز ابد رهنم پست **بجکم** ضرورت خسته و مجروح در بی کار
افغان و برفت شبانگاه رسیدند بمقامی که از دزدان در خطر
بودند کاروانیان را دید که لرزه بر اندام افغانه و دل
بهرکتانده گفت اندیشه مدارید که در میان شما یکی منم که با بنجا
مرد تنها بر آیم دیگر جوانان هم یاری کنند مردم کاروان را
بلان اول قوی گشت و به لان او شادمان شدند و بزادش
دست گیری کردند جواز استکس معده بالا گرفتند و عنان گشت
از دست رفته لغت چند از سر اشتها تامل کرد و دیو دروش
بیار امید و شربتی چند آب بیاشامید خواهش در روز و سخت
هر مردی جاننده کار از موده در کاروان بود گفت ای یاران
من ازین برقه اندیشناک ترم که دزدان چنانکه گفته اند که غری

درمی چند کرده آمده بود و شب از تسویش دزدان به تنها خوانشی
بر یکی را از دوستان بر فویش آورد و ناوشت تنهایی بیدار او
کرد و شبی چند در محبت او بود چند آنکه بر درها و قوف یافت شبی
عینیت و انسته زرش را برداشت و بگریخت با داد دیدند شکر
و عریان گفتند حال چیست مکر درها تو دزد بوده است گفت لا اله
بررقه **برایت** مگر ازین زانر شستم **نابده** انستم آنچه فصلت است
نرم دندان دشمنی تر است **که** نماید بچشم مردم دوست **معد** انید
که این هم از جمله دزدانست و در میان ما بیاری آمده است
نابوت فرصت جلالت نگاه دارد و یار از ان خبر کند مصلحت
است که او را خفته بکذاریم و برویم کاروانیان را نصیحت
پیراستوار آمد و مهابتی از مشت زن در دل گرفت و رفت
برداشتند و جواز خفته بکذاشته نگاه خبر یافت که افغان

برگشتش نافه سر بر داشت و کار و از اندید بچاره متمیز و عاجز
بانم زمانی سرگردان کردید و هیچ چاره ندید پیواروی بر خاک
و دل بر ملاک نهاد گفت **پیت** در شتی کند با غریبان کس
که نابوده باشد بغیر تبسی **د** درین سخن بود که پادشاه زاده از
دور افتاده بود و بیالای سرش سید و این کار بشنید و در میان
نظر کرد صورتش پاکیزه دید و حالش پریشان گفتش چه کسی و چه گونه
ایضا افتادی جوان بعضی از آنچه بر او گذشته بود اعادت
کرد ملک زاده بر او رحمت آورد و خلعت و مفت داد و معتمدی
را با او همراه کرد تا بشهر خویش باز آوردند پدر بدین اوشان
گشت و بر سلامتی حالش شکر کرد و شبانچه بر سر او برفته بود
از حالت کشتی و جور ملاح و رستنیان لبر چاه و عذر کاروان
یک پیک با پدر میگفت پدر گفت ای پسر بگفت در حال رفتن گیتی

دستار است دلیری بسته و پنجه شیری شکسته **پیت** چو شگفت
آن تهنیت سحر شور **ج**وی زربهر از پنجاه من زور **د** پسر گفت ای پدر
مرآتیه ناریج بزی کج بر نداری و ناجان در خطر ننی بر دشمن ظفر
نیابی و تاده نیفتانی خرمن بر نداری به اندک مایه رنجی که برام
چه مایه تحصیل علم و آداب کردم و به نیستی که خوردم چه مایه غسل آوردن
پیت که چه بیرون زر زق نتوان خورد **د** در طلب کاملی نشاید کرد
خواص که اندیشه کند کام نمک **د** مرکز نکند در کران مایه بجنک
آسیاسک زیرین متحرک نیست **ا** جرم تحمل بار کران میکند **پیت**
چون خورد شیر شرنده درین قمار **د** مور افتاده را چه قوت بود
قوت که در خانه صید خواهی کرد **د** دست و پایت چو عنکبوت بود
پدر گفت ای پسر درین نوبت ترا فلک یاوری کرد و اقبال **پیت**
ناصر صاحب دولتی تو رسید و بر تو بخشید و کسر حالت را **پیت**

جبر کرد و چنین افغانی نمود و رفت و بر نادر حکم نمود و اگر از هزار تا
دیگر باره کرد این طمع نکردی و حرص و موس در نوردی
پست هیا و هر روز شغالی بر **د** شایه که یکی روز پیکش بر
چنانکه یکی از ملوک پارس حکایت کند که نیکینی کرانمایه انگشتر
داشت باری بکم تفرج بآنی چند از خاصان بمصلی شیراز
فرمود تا انگشترین را بر کند عضد نصب کردند تا سر که تیر از
حلقه انگشترین بگذراند خاتم او را باشد اتفاقا چهار صد
حکم اند از حاضر بودند جمله خطا کردند مگر کو دکی که بر بام
رباطی باز پچه تیر از سر طرف می انداخت باد صبا تیر او را
ربوده بحلقه انگشترین بگذرانید در حال خلعت و نعمت
داد و خاتم را بوی از رانی داشتند پسر تیر و کمان
را بسوخت پرسیدند چنین چرا کردی گفت ناروونی

اولی بر جای بماند **پست** که بود که حکیم روشن رای **پست** بر نیاید
درست ندی پیری **پست** گاه باشد که کو دکی نادان **پست** بغلط برود و زنی
پست در ویشی را حکایت گفت و فاری نشسته بود و در بر روی
خوابسته و ملوک و سلاطین را در چشم متاد شوکت و پست نامه
پست مر که بر خود در سوال کش **پست** تا بمیرد نیازمند بود اگر
بگذار و پادشاهی کن **پست** کردن بی طمع بلند بود **پست** یکی از ملوک آن
طرف اشارت کرد که توقع آنست که بنان و نمک بام موافقت
کنی شیخ رضا داد که اجابت دعوت سنت است و کر و ز ملک
بعد رفت مش رفت برخاست و ملک را در کنار گرفت چون غایب
شد یکی از اصحاب پرسید که ای شیخ چندین ملاطفت که اوردی
با پادشاه کردی خلاف عادت بود گفت **پست** پسر ندانسته
که گفته اند **پست** مر که ابر ساطع نشستی **پست** و ابی که بخند متشن خوا

کوشش تواند که عمر عمر وی نشود آواز اف و چنگ و نی دیده
 شکید ز تماشای باغ بی کل و نسرین بسرا آرد باغ و رنود لبر
 مخواب پیش دست تو انکر در آغوش خویش و رنود بالش کند
 خواب تو انکر در حجر شب سر وین شکم بی مزوج هیچ صبر دارد
 که باز هیچ **باب چهارم** قواید خاموش
 یکی از دوستان را کفتم اثناع سخن کفتم بعلت آن اختار آمد که
 در غالب اوقات در سخن نیک و بد می افتد و دیده دشمن جز بریدن
 افتد گفت دشمن آن به که نیکی نبیند **پت** سبز چشم عداوت بزرگ
 عیبت **کلت** سعدی و در چشم دشمنان خاست **فری** کتی
 فروز چشمه هور زشت باشد چشم مشک کور باز کانی را نرا
 دینار خسارت افتاد پیرا گفت نباید که این سخن با کسی میان
 نمی گفت ای پدر چه مصلحت دیده در نهان داشتن این گفت

ناصیت دو نشود یکی نقصان یاب و دیگر ثنات مسایه **پت**
 کویانده خویش با دشمنان که لاجول گویند شادی کنان **کای**
 جوانی خردمند از فنون فضایل خطی و افرو طبعی نافر داشت چند
 در مجلس دانشمندان نشستی سخن بگفتی پدرش گفت ای پسر تو نیز آنچه
 دانی چرا کنوی گفت ترسم از آنچه پرسند و ندانم و شر مسأ شوم **پت**
 آن شنیدی که صوفی میگوید زیر غلین خویش منی چند **پت**
 گرفت سر منکی که بیافغان بر ستورم **بند کات** یکی از علما مغیره را
 که بایکی از ملاخده لعنت الله ^{علیه} مناظره افتاد بخت با او بر نیامد
 بینداخت و بر کشت کسی گفت ترا چندین علم و ادب بای بی ادبی
 جمعی بنامند گفت علم من قرآنست و حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم و او بدین مقصد نیست پس مرا شنیدن کفر او بچه کار **پت**
پت انکس بقرآن و خبر روزی است جوابش که جوابشند

چکلت جالینوس حکیم ابلی را دید که دست در کریان نشسته
 زده و بی حرمتی کرده گفت اگر این دانا بودی کارش باین نادان
 بد آنجا نرسیدی **پت** و عاقل را نباشد کین و پیکار **د** و انا که
 سینه ز بر بیکار **د** اگر نادان بوشت سخت گوید **د** خردمندش **د**
 دل بگوید **د** و صاحب دل که دارند موی **د** عمید و ن سر کشی و از
 جوی **د** و اگر از هر دو جانب جا بمانند **د** اگر زنجیر باشد بکشانند
 یکی رازش خویشی را و دشنام **د** تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام
 بهتر از آنم که خواهی گفت آنی **د** که دامن عیب من چون من ندانی **حکایت**
 سبحان و ابل در فصاحت بی نظیر نهادند بچشم آنکه اگر سال
 بر سر فومی سخن گفتی مگر نکر دی و اگر اتفاق افتاد بی عبارت
 دیگر گفتی و از جمله آداب ندما حضرت ملوک یکی اینست **پت**
 سخن کر چه دلبند و شیرین بود **د** سزاوار تحسین و تمکین بود **د** و بیکار

گفتی نگو باز پس **د** که حلو او بیکبار خوردند پس **حکایت** یکی از حکما را
 شنیدم که میگفت هرگز کس به جل خویش اقرار نکند مگر آنکس که دیگر
 در سخن باشد و چنان تمام نام گفته دهد و سخن آغاز کند و بنادان
 خود اقرار کند **پت** سخن را نه است ای خردمند و بن **د** میا و سخن
 در میان سخن **د** خداوند فرسنگ و نذر و شوش **د** نگوید سخن نماند
 خموش **حکایت** تنی چند از بندگان سلطان خواجه حسین میندی گفتند
 ترا امر و ز سلطان محمود در فلان مصلحت چه گفت هم بر شما پوشیده
 نباشد گفتند تو دستور مملکتی آنچه با تو گوید روانه دارد با ما
 گفتن گفت با عفا **د** آنکه دانند که با کسی نگویم **پت** نه سخن که بر آید
 بگوید اهل خرد **د** بشیر شاه سر خوشی تن نباید بافت **حکایت** **د** و عقد
 بیج سرای مترود بودم و متر صد جهودی گفت شرح آن خانه از
 من پرس که چنانکه نیک و بدش من دامن و کس نداند که از

که خدایان قدیم این محلت منم گفتم عیش عین لب است که عمتا
 چون تو دار **پیت** خانه را که چون تو مسایه است **ده** درم
 سیم کم عیار ارزو لیکن امیدوار باید بود که پس از مرگ تو نزار
 ارزو **صحت** یکی از شعر پیش امیر دزدان رفت و شایب در خور او
 گفت فرمود نارخت او باز کند و از ده پیر و ن کند در انشایی
 که میرفت سگان در قفای وی افتادند خواست ناستکی بردار
 پنج بسته بود عاجز ماند گفت این چه حرام زاده مرد مانند که شک
 رابسته اند و سکر راکش ده امیر از غرغزه بشنید و بختید فرمود
 ناچاره او را باز دستند گفت ای حکیم از من چیزی بخواه گفت
 غیر از جامه خود چیزی نخواهم **پیت** امیدوار بود آن فی خیر
 کن **مر** انخیر تو امید نیست بد من **امیر** را بر و رحم جامه
 را فرمود ناچار دادند و خلعتی بران مزید کردند و با در می چند

بهنجی بخانه آمد مردی پیکانه را دید که بازن او نشسته بود
 داد و سقط گفت نشسته و آشوب برخاست صاحب دلی بشنید
 و گفت **پیت** تو بر اوج فلک چه دانی **صحت** چون ندانی که در سبزی
 تو کیت **صحت** ناخوش آوازی بیانک بلند قرآن خواندی صفا
 دلی گفتش ترا مشاوه چندست گفت هیچ گفتش پس زحمت خود
 چرا میدی گفت خدای را میخواهم گفت خدای را که مخوان
 که تو قرآن بدین نط خوانی ببری رونق مسلمانان

باب پنجم در عشق و جواسنی

خواجه حسن ممیندی را گفتند سلطان چندین بنده نادر حسن
 دارد که هر یک مدیج جهانی اند چه گونه است که با هیچ یک این فطرت
 و محبت ندارد که بایا ز وحشی نگویند ار گفت مرچه در دل فرود
 آید در دیده نگویند **پیت** کسی بدیده انکار اگر نگاه کند

نشان صورت یوسف دهد بنا خورده و کریم ارادت نظر کند در
فرشته این نمای چشم کردی **مر** که سلطان مرید او باشد
کریم به کند نکو باشد **و** آنکه را پادشاه پند از **د** کش
از خیل خانه نواز **د** حکایت گویند خواجه حسن را بنده نادان الحسن
بود و با وی بسپس مودت و دیانت نظری داشت یکی از اصحاب
و آن گفت در بیخ اگر این بنده با حسن و جمالی که دارد زیبا
در از وی ادب بنوی گفت ای برادر چون اقرار دوستی
کردی توقع خدمت مدار که چون عاشق و معشوق میان
آمد مالک و مملوکی از میان برخاست **پ** خواجه باینده
پری خسار چون در آید بیازی و غنده **د** چه عجب کرد
خواجه حکم کند **و** این شد بار ناز چون بنده **حکایت**
پارسی را دیدم که بحجت شخصی گرفتار و مبتدا شده

در ازش از پرده بر ملا افتاده چند آنکه ملامت دیدی و عزا
کشیدی ترک مودت نکردی و کفنی **پ** که نغمه زد و امنست
و ر خود بزنی به تیغ نیزم **د** بعد از تو طواذ و طجانی نیست **د** هم در تو
کریم ار کریم **د** باری لاشش کردم که عقل شریف را چه شد
تا نفس خست غالب آمد **پ** **مر** که با سلطان عشق آمد نماید **د** تو
باز و تقوی را محل **پ** پاک دامن چون خید بچاره **د** او فاده
تا کر سپان در وصل **حکایت** یکی را دل از دست رفته بود و ترک
جان گفته و مطلع نظر او خطر ناک و ورطه هلاک **د** لطف که تصور
کنی که حکام آید و نه آن مرغی که آسان بدام آید **پ**
چو در چشم شاه نیاید زرت **د** زرو خاک یکی نماید برت
یاران بصیحتش کفشد که ازین خیال محال تخف کن که خلق بدین
کنایه که داری گرفتارند و اسیر و پای در زنجیر بنالید گفت

دوستان کو نصیحت کنید که مرادیده بر ارادت اوست جنگ
جویان بزور پنجه و کتف دشمنان را کشند و جویان دوست
شرط مودت نباشد باندیشه جان دل از مهر جانان بر گرفتن
تو که در بند خویش باشی عشق بازی دروغ زن باشی
گشت یار بدوست ره بردن شرط یار است در طلب مردن
گداز دست رسد که آسایش گیرم ورنه بروم بر آسایش میرم
مغفلان که در کار او نظر بود و شفقت بر روزگار پندش آید
و بندش نه اند **پیت** در آنکه طیب صبری فرماید و این
نفس حرص را شکری باید آن شنیدی که شاه بی هفت
تولی از دست داده میگفت تا ترا قدر خویش باش
پیش حشمت چه قدر من باشد ملکزاده که مطهر نظر او بود
خبر کردند که جوانی بر سر این میدان سر روز مودت نهاده

خوش طبع شیرین سخن لطیفها و کمتهای غریب میگوید چنین شد
که شوری در سر دارد و شیدای کونه ایت پسر دانت که دل
آویخته اوست و این کرد با بر اینکجه اوست مرگ بجانب
آوراند عاشق چون دید که شاه غم آلودن بجانب او دارد
بگریست و گفت **پیت** آنکس که مرا بگشت باز آمدش ایما که دلش
بسوخت بر گشته خویش مرچند که ملاطفت کرد بر سپیدش که از
کجایی و چه نام داری در قریب مودت چنان غرق بود که بحال
نفس داشت **پیت** اگر خود صفت سبع از بر جوانی چه استغنی
الف بی تی ندانی گفتش چرا با ما سخن بگویی که هم از حلقه درویش
بلکه حلقه بگوشت ایشان آنکه بقوت استیناس محبوب از میان
تواطم امواج محبت سر بر آورد و گفت **پیت** عجبت
با وجودت که وجود من بماند تو گفتی اندر ای و مرا سخن بماند

این بخت و جان بخت تسلیم کرد یکی از متعلنان که جان بختی^{ست}
و معلم را از آنجا که حسن بشیرت بود با او میل داشت و گفت
نه آنچنان تو مشغول ای بشیر روی که یاد خویشتم در ضمیر می آید
ز دیدت نتوانم که دیده برآورم اگر معاینه پنجم که تیر می آید
باری پس گفت اینجا که در آداب درس من اجتهاد میکنی در
آداب نفسم نظر کن تا در اخلاق ناپسندی که منی برانم مطلع
گردانی تا تبدیل آن مشغول باشم گفت ای پسر این سخن از
دیگری پرس که مرا آن طر که بت جز من نمی بینم **پیت**
چشم به اندیش که برکنده باد عیب نماید منرش در نظر
و منری داری و منفاد عیب دوست چند بجز آن یک منر
حکایت یاد دارم که شبی یار عزیزم از در آمد چنان
پنود از جای بر جستم که چراغم باستین گشته شد منبشت

و عتاب آغاز کرد درین مدت قاصدی نفرستادی که غم دریغ
آدم که دیده قاصد بجال توروشن کرد و من محروم باشم
پیت یار دیرینه مرا کو بزبان تو به ده که مرا تو به بشیر نخواه
بودن **د** رشکم آید که کسی سیر نکند در تو کند باز گویم نه که کس سیر
نخواهد بود **حکایت** در غفوان جوانی چنانکه افند و رفتی
باشاد پیری سری داشتم بحکم آنکه خلقی داشت طیب الاداو
خلق کالبد را ابد اثفا تا بخلاف طبع از وی حاکمی دید
که نپسندیدم و امن از او در کشیدم و مهره مهرش به چدم و من
بر و سر چه می بایدت پیش گیر **د** سر مانداری سرخوش کیر
شنیدم که میرفت و میگفت **د** شب پره که وصل افتاب نخوا
رونی باز از آفتاب نگاه **د** این بخت و سفر کرد و پرشانی
او در من اثر کرد **پیت** باز ای و مرا بکش که پشت مردان

بستر که پس از تو زندگانی کردن : اما شکر و مت بای تعالی
 که پس از مدتی باز آمد دیدم آن خلق را و دوی متغیر شده و حال
 یوسفی بزبان آمد و بر سبب زخمه اش چون بر کردی گرفته
 و رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنارش کرم کاه
 گرفته و گفته **ت** آن روز که خط شهادت بود **ص**
 نظر از نظر براندی : امروز بیایدی بسوی **ک** کش فتنه و
 برشاندی : نازه بهار اورت زرد شد : **د** یک روز کاش
 ما **د** شد : چند خرامی و بکتر کنی : دولت پارینه تصور کنی
 پیش کسی رو که ملک بکارت **ن** ناز بر آن کن که خریدارت
 سبزه در باغ گفته اند **ت** : اند انگس که این سخن گوید
 یعنی از روی نیکو ان خط **ن** : دل عشاق پشتر جوید
 باغ روی تو کند ناز **ت** : پس که بر می کنش و میرد **د**

که صبر کنی و ز کنی موی بنا گوش این دولت ایام جوانی **ن**
 کردت بجان **ا** شتی چو تو برش **ن** که داشتی تابغیاست که بر آب
 سوال کردم و گفته جمال روی **ا** چشده که مورچه بر کرد ماه **ن**
 جواب دادند انم چه بود رویم **ا** که بیا تم جسم سیاه پوشیده
حکایت یکی را پرسیدند از مستقر بان که مایه قول فی الامر
 دان گفت : **ا** غیر فهم ما دام احد هم لطیف با شش فاذش
 اینلاطف یعنی چون خوب و لطیف و ناز کند در شتی کتد و سخن
 جویند و وقتی که بکاری نیایند تطف کنند و دوستی نمایند
 امر دانکه که خوب و شیرینست **ت** تلخ گفتار و تند خوی بود چون
 برش آمد و بلغت شد **م** مردم آیم و مهر جوی بود **حکایت** یکی
 از علما را پرسیدند که ناما رویی بخلوت بلماه و بی شسته
 باشد و در ماسته و رفیفان غف و نفس طالب و شهوت

غالب چنانکه عرب گوید التمر نافع و النابطور غیر نافع مسج شب
که بقوت پر میزکاری سلامت بماند گفت اگر از مرده بماند
بماند از بدگویان سلامت نماند **ه** و ان اسم الانسان فی
قرن السوء الدعی لیسلم **ه** شاید پس کار خوشتر نشستن
لیکن نتوان زبان مردم بستن **حکایت** طوطی را باز اغی در یک
قفس کردند و از قج او مجامده می برد و میگفت این چه طلعت
مکروست و منظر ملعون و شمایل ناموزون است میگفت یا غلام
البدن یالتی منی و پنگ بعد المشرقین فبس القومین **پ**
علی الصباح بروی توهر که بر خیزد **ه** صبح روز سلامت برو **ه**
ولی چنین که توپی در جهان گم باشد **ه** بد اختری چو تو در صحبت تو بستی
عجبت آنکه غراب باز چا و ره طوطی نیز تنگ آمده بود و بجای
رسیده و طول شده و لا حول کنان از گردش کیتی می

نالیه دست تقابن بر یکدیگر می نالید و میگفت این بخت
نکوست و طالع دون و ایام بو قلمون الیق قدر من آن
بودی که باز اغی خرامان همیرفتی و کفتی **پ** پارسا پس
این قدر زندان که بودم طوطی زندان **ه** ناله کنه کردم که
روزگار عذارم ابعقوبت در سلک صحبت چنین ابلهی خوار
ناچس خیره رای مرزه درانی بچین بند و بلا مبتلا کرده است
کس نیاید بزیروار **ه** که برو صورت نکار کنند
کر تر در بهشت باشد جای **ه** دیگران دوزخ اختیار کنند
این ضرب المثل برای آن آوردم که ناید اتی که چند اتی که
از صحبت نادان تفرقت نادر از این از و صد و ششت
زاده ای در سماع زندان بودند **ه** از ان میان گفت شاه بی طنی
کرملوی ز مادرش متشن **ه** که تو هم در میان نالتی

جمعی چو کل و لاله هم پوسته تو میزم خشک در میانشان بسته
 چون باد مخالف و چو سر مانا خوش چون برف نشسته و چون بخت
حکایت رفیعی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و نمک
 خورده و بسیار حقوق ثابت کرده آخر بسبب نفعی اندک
 از ازار خاطر مر واداشت و دوستی سیر میشد و با این همه
 که از هر دو طرف بود حکم آنکه شنیدم که روزی او پست از
 سخنان من در مجمع بعضی میگفت **پست** سخنان من چو آید بخت
 بکنین **نک** زیاده کند بر جراحت ریش **چه** بودی از هر
 زلفش بدستم افتادی **چه** آستین گریان بدست درویشان
 طایفه درویشان و بطف این سخن بلکه بر حسن سیرت خود که ای
 میدادند و آفرین میکردند و او هم درین جمله مبالغه کرده
 بود و صحبت قدیم ناسف میخورد و بخطای غولیش اعتراف

میخورد چون معلوم کردم که از طرف رغبتی مست این مهتاب
 فرستادم و صلح کردم **پست** نه مارا در میان عهد و وفا بود
 جفا کردی و بد عهدی نمودی **بیکبار** از جهان دل از تو گم
 ندانستم که بر کردی به زودی **کجوت** که صحت باز آس
 گزان محبوبتر بودی که بودی **حکایت** یکی رازنی صاحب حال
 بود و در گذشت و مادر زنی فرقت داشت و در خانه اش
 بعزت کاوین ممکن بود و از مجاورت او بجان رنجیدی و بعزت
 صدق از مجاورت چاره ندیدی طایفه از دوستان به پیش
 او آمده بودند گفتند چه گونه در فراق یار عزیز گفت
 نادیدن زن چنان بر من دستوار نیست که دیدن مادر
کل ناراج رفت و خار بماند **کج** برداشتن و مار بماند
 دیده بر نار که سنان دیدن **خوش** تر از زوی دشمنان دیدن

واجبست از نزار دوست برید **د** نایکی و شمت نباید دید **کایت**
 یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم بکوی و نظر داشتم بماه
 رویی در تموز که حرارتش دهان بپوشانیدی از ضعف
 بشرت ثاب آفتاب نیاوردم و التجا بسایه دیواری کردم
 نازحت که ماساکن شود ناگاه از درون خانه روشنی بدید
 آمد صورتی دیدم که زبان فصاحت از بیان صیاحت او غنچه
 آید چنانکه در شب تاریک صبح بر آید یا آب حیات از خلکات
 بر آید قدحی برف آب در دست گرفته و شکر در آن ریخته
 ندانم بکلابش مطیب کرده بود یا قطره از کل روش
 در آن چکیده فی الجمله از دست نکارنش گرفتم و بخوردم
 و عمر از سر گرفتم و در بدیهه گرفتم **پ** خرم آن فرخنده
 طالع را که چشم بر چنین روی او افتد مر بادا و

ست می سپار کرد و نیم شب **د** مست ساقی روز محشر بادا
کایت سالی محمد حوازم شاه با خط برای مصدق صحیح
 کردند و بجامع کاشغر آمدم پسری دسیدم بقایان بودند
 و نهایت جمال چنانکه گویند **پ** معیت مر شونی و دلبری نو
 بفا و ناز و غلب و شکری آموخت **د** من آدمی بچین شکل و صورتی
 که تو می ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت **د** مقدمه نوز
 محشری در دست و میخو اند ضرب زید عمر و لوکان التفسه
 عمر و اکفتم ای پسر خطا و غوازم صحیح کردند و زید و عمر و را
 خصوصت باقیست بخندید و مواده پرسید کفتم از خاک
 شیر از کف از سخنان سعدی چه یاد آوری کفتم بلایت
 بخوتی حصول مغاضبا علی کزیدانی مقابلت العمر علی حرلیس
 بر رخ راسته هل یستقیم الرفع فی عامل البحر کفتم غالب

اشعار او درین دیار فارسیست اگر بگوییم بفهم من زدیگرت
قول النبی صلی الله علیه وسلم کلام الناس علی قدر عقولهم **گفتم**
طبع ترانا موسیخو کرد صورت عقل از دل ما محو کرد ای دل
عشق و ام تو صید ما بتو مشغول تو با عمر وزید ما به ادا
که غم سفر مقصم بود مگر کسی از کار و دنیا نش گفته بود که او
سعدیت دوان دوان آمد بوداع و تملطف کرد و تاسف
خورد که چندین روز بگفتی که من سعدی ام تا بشکر قدوت
میان بخت بستی گفتم با وجودت زمین آواز نیامد که منم
گفت چه شود اگر درین خط چند روزی بر آسای بی نا بخت
مستفید شوم گفتم نتوانم بحکم **ای** بزرگی دیدم اندر
کوساری تمناعت کرده از دنیا بغاری چرا گفتم بشهر
اندر نیایی که باری بندی از دل برشایی بگفت اینجا پری

چون بسیار شد سیلان بغیرند این بگفتم و بوسه چند بر سر درو
یکدیگر دادیم و وداع کریم بوسه دادن بروی دست
چه سود **هم** لحظه گردش بدرد سبب کوی و وداع بشناس کرد
روی ازین نیمه سرخ و نیی زرد خرقه پوشی در کار و ان حجاب
عمره باشد یکی از امرای عرب مرا و را صد دینار زر بخشیده
بود تا نفقه عیال کند ناگاه دزد بر کاروان زد و کرب و زار
کردند و زیاد خواندن گرفتند **بست** که تضرع کنی و کفر زیاد دزد
زرباز پس نخواهد داد مگر آن درویش که دیدم که برقرار خوش
مانده بود و تغییری در او پیدا نشده گفتم مگر آن معلوم ترا دزد
نبرد گفت بل دزد بود و لیکن مرا با او چند ان الفتی نبود که
در وقت مفارقت خسته دل باشم **باید** بستاند چرخ کن
که دل برداشتن کار است مشکل گفتم آنچه تو گفتی موافق حال

نست که در عهد جوانی اتفاق مخالفت بود و صدق مودت
 نایم شبی که قبل چشم او بودی و سر مایه عمر من وصال او
 که نیکو بر آسمان و گردن بشر بحسن و صورت او در زمین نخواهد بود
 بروستی که حرامت دور از تو که هیچ آدمی محو او نخواهد بود
 ناکه پای و جوش بجل اصل فرود رفت و دو ذراتش از
 دو دماغ بر آمد روزی بر سر خاکش مجاور شدم و از جمله
 که میگفتم این بود **ت** کاج از روزی که در پای تو شد خاکی
 دست کیتی بزنی تیغ ملاکم بر سر تا درین روز جهان مپوئند دیدن
 ای منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر بعد از مفارقت او قصد
 کردم و غم جزم که بقیه عمر فرسوس در فرودم و کرد
 او و لعب نکردم **ت** سود در میانیک بودی که بنوادی می
 صحبت کل خوش بی گزینی تشویش خار و دوش چون طاقوس

مینا یدم اندر باغ وصل و دیگر امروز از فراق یار می بجم چو بار
 یکی از ملوک عرب حدیث لیلی و مجنون بگفتند و شورش حال او
 که با کمال فضل و بلاغت سر در پیاپی نهاده است و ز نام
 اختیار از دست داده بغرود نا حاضرش کردند و ملک
 کرد و گفت در شرف انان چه خلل دیدی که انس با حیوان
 گزینی و ترک عزت مردم بگفتی بنالید و گفت **ت** کاج
 اتان که عیب ما گویند رویت ای انسان بدیدندی تا بجای
 ترجیح در نظرت پیچ دستها بریدندی تا حقیقت معنی بر
 دعوی کوامی دادی و بگفتی قد لکن الذی لثنتی فیه ملک رادر
 دل آمد که حال لیلی را مطالعه کند تا چه صورتی که مویب
 چندین فتنه است بغرود نا طلب کردند در احیاء عرب
 بگردیدند و بیاوردند و پیش ملک در محن سراچه بداشتند

ملک در هیات او نظر کرد شخصی دید سیاه قام ضعیف اندام
 در نظرش حقیر آمد بحکم آنکه کمترین خدم او بحال از پیش
 و زینت پیش محزون بفرست دریافت گفت ای ملک از کج
 چشم محزون در حال ایستاده کن تا سرش ده او بر تو تکی
 کرد و **پیت** تن در ستانرا نباشد در دریش جز بهم دردی
 نکویم در دغولش گفتن از زینور بچا صل بود با کسی در عمر
 خود ناخودیش تا ترا حالی نباشد همچو ما حال ما باشد
 ترا آسانیش سوز من با دیگری نسبت کن او ملک بر دست
 من بر غصورش **حکایت** قاضی سعدان را حکایت کنند
 با نعل بند پیری سرخوش بود و نعل در آتش روزگاری
 در طلبش متذلل و بویان بود و مترصد و جویان و در سب
 واقعه گویان **پیت** بر چشم من آمد آن سحر و لیلند

بر بود و لم دست و در پا می کند این دیده شوخ میکشد دل بکن
 خواهی که بکس دل ندی دینده **شندم** که در کز می پیش قاضی
 باز آمد برخی ازین معاطه بسمعش رسیده بود در بنجیده دشنام
 بی تحاشی داد و سقطا گفت و سنگ برداشت و هیچ از پهرتی
 فرو نگذاشت یکی از علما معتبر که هم عنان او بود گفت **پیت**
 اینست هدی و خشم گرفتن پیش و آن عقده برابر وی شیریش
 چنانکه در بلاد عرب گویند ضرب الحلیب زیب **پیت**
 از دست تو مشت بردمان خوردن بهتر که دست دیگران نان خوردن
 همانا که از وقاحت او بوی سماعت می آمد که پادشاهان سخن
 بصلابت گویند و باشد که در زمان صلح جویند **پیت** انکور
 نو آورده ترش طعم بود روزی دوسه صبر کن که شیرین کرد
 این بخت و بسند قضا باز آمد تنی چند از عدول مرزکی

که در مجلس او بودند زمین خدمت یوسیدند که با جازت سخن
 در خدمت بگویم اگر چه ترک ادبست که گفته اند **پت** نه در
 سر سخن بحث کردن رواست **خطا** بر بزرگان کردن خطا
 اما بحکم آنکه شکر سوابق انعام خداوند ملازم درگاه بندگ
 صحتی که پسند و اعلام نکند نوعی از خیانت باشد طریقی
 صواب آنست که پیرامن طمع نکردی و فرش لعب در نور
 که منصب قضا یا یکایمی منیع است تا بکنایه شنیع طوت
 نکردی چه حریف اینست که دیدی و حدیث آنکه شنیدی قاضی
 را بیعت یاران یکدل پسند آمد و بر حسن رای ایشان
 آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در حق من عین صوابست
 و مسند بی جواب **پت** ملامت کن مرا چندان که خواهی
 که نتوان شستن از زنگی سیاهی این بگفت و کان بگفت حال

در این مجلس
 در این مجلس
 در این مجلس

او بر انگشت و نعت پیکر آن ریخت و گفته اند هر که راز و ترا
 زوست زور در بازوست و آنکه بر دنیا دست رس ندارد در
 قیامت کس ندارد **پت** هر که زردی سر فرو دارد و رازوی
 آئین دوست است **فی الجمله** خلق میسر شد و هم در آن شب شمع را
 خیر شد قاضی هم شب شراب در سر و شاد بود و به تعجب گفتی
 و بهتر نم بگفتی **پت** امشب مگر بوقت نینخواستن این خروس **عشا**
 بس کرده هنوز از کنار و کوس یکدم که چشم فتنه بخت
 زینهار بیدار باش ناز و دگر بر فکوس **پت** نانشنوی مجده
 آینه بانک صبح **پت** یا از در سرای انابک غریو کوس **پت** لب
 جو چشم خروس الهی بود برداشتن بگفتن سپیده خروس
 قاضی دین حالت بود که یکی از متعلقان از در آمد که چه
 نشینی خیر و ناپای داری کریز که حسودان بر تو دقت گرفته اند

بلکه حق گفته اند که تا آتش فتنه اندکست به آب تدبیر فروش
 مبارک بالا گیر و دوا عالمی را فرا گیر و قاضی تبسمی کرد گفت **پیت**
 پنجه در صید صیغم را چه تفاوت کند که سک لایه روی
 در روی دوست کن بگذار **پیت** ناعد و پشت دست می نماید
 ملک را در همان شب آگاهی دادند که در شهر تو چنین منکری
 حادث شده است چه فرمایی گفت من او را از جمله فضلاء
 عصر و مکانه در میدانم باشد که معاندان در حق او بغیر
 خوضی کرده اند این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنکه تعاقب
 کرد و شنیدم که سحرگاه ملک با شی چند از بزرگان میانین
 قاضی فراز آمدند شمع را دیدار بناده و شاه نشسته و
 ریخته و قدح شکسته قاضی در خواب مستی و پتجر از عالمستی
 بزمک بلطفش بیدار کرد که برخیز که افتاب برآمد قاضی دریا

پتندی سک دست بردن تیرغ
 بزرگان از پشت دست در پیغ

که حال چیست گفت از کدام جانب گفت از جانب معهود گفت
 الحمد لله که منور در توبه بازست بحکم این حدیث که لا یغفل عن
 العباد حتی تطلع الشمس من مغربها استغفر الله و اتوب الیه **پیت**
 این دو چهرم بر کنه انگیزند **پیت** بخت نافر جام و عقل نا تمام
 کر گرفتارم کنی مستوحیم **پیت** در بخشی عفو بهتر کا شمام
 ملک گفتا درین حالت که بر ملاک خویش اطلاع یافتی توبه
 سود نکند **پیت** چه از دزدی آنکه توبه کردن چو نتوانی کند
 انداخت بر کاخ **پیت** بلند از میوه کو کوناه کن دست **پیت** که کوه
 خود ندارد دست بر شاخ **پیت** ترا با وجود چنین منکری که ظلم
 شده سپیل خلاص صورت بسند **پیت** این گفت و موکلان
 عقوبت بر او او بخند گفت در خدمت سلطان منحنی باقیست گفت
 بگو تا چیت گفت **پیت** به آستین ملالی که بر من افشانی

طمع مدار که از دامنست بدارم **د** اگر خدا صحرای محالست ازین که کرا
 بدان کرم که تو داری امید داری مست **د** ملک گفت باین لطیف
 بریج آوردی و نکته غریب گفتی لیکن محال عقست و خلا
 شرع که ترا امر و زفضل و بلاغت از چنگ عقوبت من برآید
 مصلحت آن می بینم که ترا از بام قلعه بشیب اندازم تا دیگران
 عبرت گیرند گفت ای خداوند جهان پرور ده نفعت این خانه نم
 و نه تنها من این کنه کرده ام دیگری را بیند از نامن عبرت
 کیرم ملک را خنده گرفت و بعفو از خطا، او درگذشت
 و مفسد از آن بکشتن او کرده بود **د** گفت **پ**
 ای که حال عیب خوشتنید **د** طعنه بر عیب دیگران زنید
 جوانی پاک باز پاک رو بود **د** که با پاکیزه رویی در کرد و بود
 چنین خواندم که در دریای **عظیم** **د** بگرد آبی در افشاوند با هم

چو طالع آتش نداشت کیر **د** مبادا که اندران حالت بگیر
 می گفت از میان موج و تشویر **د** مرا بگذار و دست یار من گیر
 درین گفتن جهانی بروی **د** شنیدندش که جان میداد و گفت
 حدیث عشق از آن بطلان **د** که در سخن کنیز یاری فراموش
 چنین کردند یاران زندگانی **د** ز کار افتاده بشو تا بدانی
 که سعدی راه و رسم عشق **د** چنان داند که در بغداد ناز
 دلارامی که داری دل در **د** ز جمله حوریان چشمت فرو بند
 اگر مجنون و لیلی زنده **د** حدیث عشق ازین دفتر نوشتی

باب ششم در ضعف و پیر **د**

با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بختی میکردم که جوانی
 از در آمد و گفت در میان شما کسی زبان پارسی داند آتش
 بمن کردند گفتیم چه حالت گفت صد و پست ساله در عیست

و بزبان پارسی چیزی میگوید و مفهوم مانمیزد و اگر بکرم نجیب
 شوی مز دیابی باشد که وصیتی میکنند بیا لیتش رفتم شنیدم
 که میگفت **پت** می چند کفتم بر آرم بکام **د** در یفا که گرفت
 راه نفس **د** در یفا که بر خوان الوان **عمر** **د** می چند خوردم کفتم پس
 معنی این سخن را بری با ایشان بگفتم تعجب کردند از عمر دراز
 او را سبب خوردن بر حیات دنیا گفتند چه گونه درین حالت
 گفت چه گویم **پت** ندیده که چه سخن میگوید کسی که از دماغش
 بدر میگذرد اندانی **د** قیاس کن که چه عالم بود درین سخت
 که از وجود عزیزم بدر رود جانی **د** کفتم خیال مرگ از سر برد کن
 و دهم را بطبیعت مستولی کرد آن که مرض اگر چه با نیست **د**
 کلی بر ملاک نخند اگر خواهی طبعی بخوانم نامعالمی گفت **د**
 خواهی در بند نقش ایوانست **د** خانه از پای بست ویرانست

دست بر هم زند طیب ظریف **د** چون حرف پند او فدا ده حرف
 پروردی ز ترغیب نالید **د** پرزن مندلش می نالید
 چون بخط شد اعتدال مزاج **د** نه عزت از کند نه علاج
حکایت پری حکایت کرد که دختری خواستم و حبله کل آرم
 و بخلوت با او شستم و دل دیده در وی بسم شبهای در آ
 نخی و بد لها و لطیفها کفتم از حبله شبی کفتم تحت بندت
 یاور بود و چشم طالعت بیدار تا بصبحت پری افتاده آنچه
 پرورد و نه خاندیده که کم و سر در روز کار چشیده نیک
 و بد از مودها که حق صحبت داند و شرط مودت بجای آورد
 مشفق مهربان خوش سخن شیرین زبان **پت** تا توانم
 دل بست آرم **د** و بر نیاز آرم نیاز آرم **د** و در چو طوطی شکر
 بود خورشید **د** جان شیرین فدای پرورش **د** نه گرفتار

نخستین

آمدی بدست جوانی معجب خیره رای سبک پای که مردم توی
 پزد و مر لفظه رای زنده و مر شب جای خیسپد و مر روز یاری
 گیر که گفته اند **پت** وفاداری مجوی از بلبلان چشم کورم
 بر کل و گیر سر ایند اما طایفه پیران بعقل و ادب زندگانی
 کنند نه بمقتضای جمل و جوانی **پت** ز خود بهتری جوی و فر
 شکار که چون با خودی کم کنی روزگار گفت چندین که این
 مطبوع خواندم که گمان بردم که دشمن صید من گشت و در
 من افتاد ناگاه نفی سرد از درون پرور و بر او رفت
 چندین سخن که تو گفتی در ترا زوی عقل من وزن آن یک
 سخن ندارد و قتی از دایه خود شنیدم که گفت اگر زن جوان
 تیری پهلوشیند به که پری **پت** زن کز بر مردی رضا بخیزد
 بسفته و جک از آن سر از خیر **پت** پری که ز جای خویش نتواند خاست

جوانان خوب را رضا دارند و در به
 و کین و روفای کسی نیاید

الا بعصا کیش عصار خیزد فی الجمله امکان موافقت نبود و بخت
 انجامید چون مدت عدت بر آمد نکاحش بستند با جوانی تنه
 ترش روی توی دست بدخوی که جور و جفا دیدی و رنج و عنا
 کشیدی و شکر حق تعالی گفتی که از آن عذاب الیم رسیدم و بد
 لغت مقیم رسیدم **پت** با این جور و تنه خوی نازت
 بکشم که خوب روی **حکایت** همان پری بودم ز دریا بعلبک
 که مال فراوان داشت و فرزندی خوب روی شوی حکایت
 کرد که مراد عمر خود بخیر این فرزند نیامده است و درختی
 درین وادی که ز گاه مست و مردم بجای خواستن به
 انجار و نه بشمار پای آن درخت بجای نالیده ام ناخدا
 تعالی مرا این فرزند داده است شنیدم که پسر بار فغان
 میگفت چه بودی که بدانستمی که آن درخت کجاست نادعا

پت و مر و بخت اند و در به
 پت و مر و بخت اند و در به

کردی که پدرم بمردی خواجہ شادی کنان که پسرم عاقلست
و پسر طعنه زنان که پدرم فرقت **پست** سالها بر تو بگذرد که گذر
نکنی سوی تربت پدرت تو بجای پدر چه کردی خیر که همان
چشم داری از پست **حکایت** روزی بغرور جوانی رانده بودم
و شبانگاه بی پای گریوه مانده پیری ضعیف از پس کاروان
می آمد گفت چه غمی که نه جای خفتن است گفتم چون روم که نیاید
رفتن است نشینده که گفته اند رفتن و نشستن به که دویدن
و گستن **پست** ای که مشتاق منزلی مشتاق **پند** من کار بند
صبر آموز **پست** اسپ نازی و دوتک رود و شبانگاه **پست** اشتر آهسته
میرود شب و روز **حکایت** جوانی هست لطیف خندان شیرین
زبان در حلقه عشرت مایه که در دلش هیچ غم نیامد و لب
از خنده زانم نیامد و روزی روزگاری برآمد و اتفاق افتاد

ط ۹۰
نیفتاد بعد از مدتی دیدمش زن خواسته و فرزند آورده و پنج تن
بریده و کل هوشش پرمرده پرسیدمش که این چه حالت
گفت تا که در آن آوردم که او کی نکردم **پست** چون پرشدی ز کوه کی
دست بدار **پست** ایام جوانی بچوانان بگذار **پست** طرب نو جوان پیر جوانی
که در کنایه آب رفته بچوی **پست** زرع را چون رسید وقت درو
نخرازد چنانکه سبزه نو دور جوانی بشد از دست من آید
در یغاز من و لغز **پست** قوت پیرنه شیر شکت **پست** راضی کن
بپسری چو یوز **پست** پیر زنی نوی سیه کرده بود **پست** گفتش ای مالک
دیرینه روز **پست** موی بلبیس سیه کرده گیر **پست** رات نخواهد شد
این پست کو **پست** **حکایت** وقتی بچم جوانی با یک بر ما در زدم
دل از ده بچم نشست و گریان میگفت مگر عهد خرو
ز آموزش کردی که اکنون در شتی میکنی **پست** چه خوش

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين

گفت زالی بفرزند خویش: چو دیدش بپیک افکن پستلن کز
 عهد خردیت یاد آمدی که پیماره بودی در آغوش من **حکایت**
 تو انگری بچل را پیر رنجور شد نیکو امان گفتندش مصلحت
 آنست که ختم قرآن از بهر وی بکنی یا بذل قربانی باشد که
 خدای عزوجل شفا دهد لحنی بدین اندیشه فرو رفت گفت
 مصحف مجید اولیتر است که کلام داور است صاحب دل گفت
 ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بهر زبانست و زبان
 در میان جان **پت** دروغا کردن طاعت نهادن بنگارش
 همراه بودی دست دادن: بدیناری جو جز در کل مانند
 و کرا الحمد خواهی صد بخوانند **حکایت** پیر مردی را گفتند چرا از
 نخواهی گفت با پیر زنا نم چند ان القنی نیست گفتند جوانی
 بخواجه چون مکنتم داری گفت من که پیرم با پیر زنا نم

اراده نیست او که جوانست بامن که پیرم چه گونه دوستی صورت
 پذیرد **پت** زور باید نه ز که با نوزاد کز وی دوست تر که او
حکایت منظوم شنیده ام که درین روزها کهن پیری خیال
 بست به پیرانه سر که گیر دجبت بخواست دختر کی خوب روی کو
 چو درج کوسر شل از چشم مردان چنانکه رسم عروسی بود تماشا کرد
 ولی بجله اول عصای شیخ گمان کشید و بزرگوار که نتواند
 مکر بسوزن فولاد و جامه بکشد بدوستان کلاه از کرد و محبت خواست
 که خان و مان من این شوخ دید پای میان شوهر وزن جنک و فتنه
 که سر شجوه و فاضل کشید و بعدی پس از خلافت و شغف کناه دختر
 ترا که دست بزرگ کرد چه آفت **باب مقم در تاثیر تربیت**
 یکی از وزر را پیری کور دل داشت یکی از دانشمندان پیر که
 ماین را تربیت کن تا مکر عاقل شود ادیب مدق تعلیمش داد

موثر بود کس پیش پدرش فرستاد که این سپهر عاقل نمیشود چرا
 دیوانه خواهد گردید هیچ صیقل نگویند اند کرد **پ** آتشی که به
 کهر باشد **سک** بدریای هفت گانه بشوی **خ** عیسی کیش
 بکه برند **چ** چون بیاید هنوز خراب باشد **حکایت** حکیمی سپهر از
 پند داد که جانان پدر منرا آموزید که ملک دنیا را اعتماد
 نشاید و جاه از دروازه بدرزود و سیم وزر در سفر
 در محل نظرت یازد و یکبار بر دیار خوابه بفارین بخورد
 اما سر چشمه زاینده است و دولت پاینده اگر منمنت
 از دولت پند غم مدار که سر در نفس خود دولت دست
 مر جا که رود لقمه چیتند و سخن نپسند **پ**
 سخت پس از جاه حکم بران **خ** خورده بناز جور مردم بران
 وقتی افتاد قشته در شام **س** کس از گوشه فرار قشته

خردمند نشسته است

روشنازادگان دانشمند **ب** وزیر بی پادشاه فرستند
 میراث پدر خواهی علم پدر آموز **ک** کن مال پدر خرج توان کرد ده روز
حکایت یکی از فضلا تعلیم ملک زاده میکرد و ضرب بی محابا زدی
 و جوری قیاس کردی باری از بی طاعتی شکایت پیش پدر برد
 از تن دردمند برداشت پدر را دل بهم برآمد و آستین را بخواست
 گفت پسران احادیث را چندین جفا و توپنج نکردی که فرزند
 مرا سبب چیست گفت سخن باندیشه گفتن و حرکت پسندیده کردن
 محمد خلی را و اجبت خاصه پادشاهان را که بردست و زبان
 ایشان آنچه صد و ریاضت مرایه با فواه گفته شود و قول افضل
 عوام را چندان اعتباری نباشد **پ** اگر صد جرم دارد
 مرد درویش **ر** قیافه اش یکی از صدند اند **و** کرک ناپسنداید
 ز سلطان **ز** اقلیمی **ا** اقلیمی **س** اند **پ** پس در تهذیب

وزیر ازاد و بی پادشاه
 بجای بر دست گرفته

اخلاق خداوند زادگان انتم الله بناتنا مستجابها از
پیش باید کرد که در حق عوام **مر** که در کوچه ای ادب نکنند
در بزرگی فلاح از و برخواست **چوب** ترا چنانکه خواهی هیچ
نشو و خشک جز به آتش **ملک** را حسن سیرت استاده
تقریر سخن او بدید انداخت و نعمت بخشید و پای او بلند
کرد اند **کات** معلم کنای بی در و یار مغرب ترش روی تلخ
کفار و بدخوی مردم از ار که اطمینان پیر کار که عیش
مسلمانان بدیدن او کشتی و از خواندن قرآن دل در میان
سیه کشتی جمعی پیران پاکیزه و دختران او شیرازه است
بغای او گرفتار و نه یارای گرفتار که عارض سیمین کی را
طیالچه زدی و که ساق بلورین یکی را شکسته کردی فی
القصة شنیدم که طر فی از خیانت او معلوم کردند بزدند

شوق

و برانند

و مکتب را بصلی دادند پارسای سلیم نیک مرد عظیم که سخن جز
بضرورت نکفتی و موجب آزار کسی بر زبانش نرفتی که در کازا
پیست است و اولین از سر برد رفت و معلم دوم را اخلاق
ملکی دیدند و دیو یک یک شدند و با عظماء و حلم او ترک علم کردند
و اغلب اوقات بیازچه فرا می نشستند و لوح نادرست
کرده بر سر و مغرور می کردند **پیت** است و معلم که بود
بی آزار **خسک** بازند که در کازان در بازار **بعد** از دو هفته
بر در آن مسجد گذردم معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده
بودند و بجای خود نشاندند و اضافی برنجیدم و لاجل گفتم
که در باره ابلیس را معلم ملائکه کرده اند پیر مردی لطیف
باشید و بخندید و گفت **پیت** پادشاهی پیر مکتب داد **لوح**
سیمینش در کن رهنما **بر** سر لوح او نوشته بودند **جور**

و برانند

جو را سنا د به که مهر پدر **حکایت** پادشاه زاد ما مال سکران
 از ترک عیان بدستش افتاد فسق و فجور را غا ز کرد و مدبری
 گرفت فی الخلا از معاصی چیزی نماند که نکرد و مسکری که بخورد و بیاری
 بنصیحتش گفت ای فرزند و خل آب روان و آسپاب **کرامت**
 یعنی خرج فراوان مسلم کسی است که دخل معین دارد **پت**
 چو دخل نیست خرج آسته تر کن **که** میگویند و احسان سروی
 اگر باران بگوشتان نیارد **بسال** جد کرد و خشک رود
 و عقل و ادبش گیرد و لهو و لعب بگذارد که چون نعمت سپری
 شد سختی و پریشانی پنی پیر از لذت نای و نوش این سخن
 در گوش نیارود و بر قول من اعتراض کرد و گفت رات
 عاجل به تشویش محنت اجل منحصر کردن خلاف رای خرد
 مندانست **پت** خداوندان کام و نیک **نخ** پیر استیختی

ازیم سختی **د** بروشادی کن ای یار و لغز و زغم فردا نشاید خورد
 امروز **د** تکلیف مرا که در صدر مروت نشسته ام و عقد نفوت
 بسته و ذکر من در افواه خواص و عوام افتاده **پت**
 هر که علم شد بسخا و کرم **د** بندشاید که هند بر درم **د** نام نکوی
 چو بروشد زکوی **د** در توانی که بسندی بروی **د** دیدم که
 نصیحت نمی پذیرد **د** م کسرو من در آتش کرم وی اثر نمیکند
 ترک مناصحت کردم و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول
 حکما را کارستم که گفته اند بلغ ملک فان لم یقبلوا علیک
پت **کر** چه دانی که نشوند بکوی **د** سر چه خواهی ز نیک خواهی **پت**
 زود باشد که خیره سر سپی **د** بدو پای او فدا ده اندر بند
 دست بردست میزنو که دروغ **د** نشیندم حدیث داشتمند
 ناپس از مدتی آنچه اندیشه نکبت عالش بود بصورت بدیدم

دم کرم منی در این سرداو

در آن حالت نخواستم که دل درویش دل ریش را بخرامم بدل
 خود که **پت** سرف سغد در پایان مستی نه اندیشد ز در
 درخت اندر بهاران برشته زستان لاجرم بی برگ مانده
حکایت پادشاهی سپری به ادیب داد و گفت این فرزند
 منست تربیش همچنان کن که یکی از فرزندان خود گفت فرما
 بردارم سالی چند بر وسیع کرد و یحیای نرسید و پسران
 ادیب را فضل و بلاغت بشمار رسیدند ملک ادیب را
 موافقت کردی و موافقت کردی و موافقت را بی ی
 نیاوردی گفت بر رای خداوندی پوشیده ماند که توت
 یکی است و لیکن طبایع مختلف است **پت** که چه سیم وزر
 ز شکایه می در همه شکل نباشد ز و سیم در همه عالم می
 ناید **پت** جایی اینان میکند جایی ادیم **حکایت** یکی از پیران

می شنیدم که با مرید می گفت که چند آن که در گذشته **پت**
 فراوانست نکرد و از در آن حال که بودی نطفه اند خون مدوش
 ده انگشت مرتب داشت بر کتف او بازویت مرکب کرد در دوش
 اکنون پنداری ای ناچهرت که خواهد کردت روزی فراوان
حکایت اعرابی را دیدم که پسر را می گفت یا بنی انک
 مسئول یوم القیمة ما ذا الکسبت و الا یتقال عن انفسبت
 یعنی ترا خواهند پرسید که سزت چیست و نخواهند پرسید
 که پرت کسبت **پت** جامه کعبه را که پوشند او نه از کرم
 پند نامی شد با عزیز نشست روزی چند لاجرم همچو او
 گرامی شد **حکایت** در تصانیف حکما آورده اند که کز دم
 ولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات بلکه آتش
 مادر خود را بخورند پس شکش در بند و راه صحرا گیرند

اوانت داد طبع عقل و ادراک
 جلال و عظمت و فکر و ادب و ادراک

و آن پوستها که در خانه کز آدم پسند اثر آنست باری اینک
دیش بزرگی میگفتم گفت دل من بر صدق این معنی گواهی
میدم و جز این نتواند بود چون در خردش با مادر چنین
کرده اند لاجرم در بزرگی مقبولند و مرغوب **پست** پیری
پدر وصیت کرد که کای جوان را یاد گیر این **پست** مر که با لاف
و فانی کند نشود و دست روی و دانشمند **پست** کز آدم را گفتند
چرا بنشان پرون نیایی گفت در نابستان که پروان
می آیم چه عزت می بینم که در زمستان پرون آیم **حکایت**
فیثره درویشی حامله بود و مدت حمل رسر آورد و دروش
را بر کز فرزند نیامده بود گفت اگر خدای تعالی مرا پیر
و جز این خرقه که در تن هست بکفت ایثار کنم اتفاقا
پسر آورد و سفره درویشان بوجب شرط بنهادن

مرجه

چند سال از سفر شام باز آمدم بجد آن دوست برگز شتم
و از حالش پرسیدم گفتند پسرش غر خورده بود و خون
کسی ریخته و از روی پلزد کر عینه و پدر بعلت او سلسه در پای
گفتم او این بلا بجا بت از خدا خواست **پست** زنان باردار
مرد شیارد اگر وقت ولادت باز آید از آن بهتر نزد
خودمند که فرزندان ناموار زاینده **حکایت** طفل بودم که
بزرگی را از بلوغ پرسیدم گفت مشهورست که زنشان
دارد یکی با نچده سالگی دوم احتلام سوم عوی شل مادر
حقیقت یکیشان دارد و آن رضای حق تعالی است
یعنی در رضای او پیش از آن باشی که در حفظ نفس خود
خود و سر که در او این حالت نباشد سر که بلو فان
بالغ نشمارند **پست** بصورت آدمی شد قطره آب

که جل وارش قرار اندر رحم نام و کرجل سال را عقل و ادب نیست
 بتحقیقش شاید آدمی خواند جوانزدی و لطف و آدمیت
 همین نقش صولانی پسند است نباید که صورت میتوان کرد یا نه
 در از شکر و وزنگار چنان را نباشد فضل و احسان
 چه فرق از آدمی تا نفس بود **بهدست** آوردن دنیا منزه نیست
 یکی را که توانی دل بدست **حکایت** سالی نزاع در میان پادشاه
 حجاج افتاد و داعی هم در آن سفر پیاده بودم انصاف در
 یکدیگر افتادیم و داد و ستد بدادیم یکجا ده نشینی را شنیدیم
 که با عدیل خود میگفت یا ذا العجب پادشاه عاچ شطرنج بر
 می برد فرزند میشود یعنی به از آن میشود که بود و پادشاه
 حاج بادیه را بر می برد و بر می شود **پست** از من بگوی
 حاجی مردم گزای را **کو** پستین خلق به آزار می در د

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنکه **بچاره** غار می خورد و با پیر
حکایت مندی نقطه اندازی میکرد حکیمی گفت ترا که شینیت
 بازی اینست **پست** نماندانی که سخن عین صواب است مگوی **دانه**
 وانی که نه نیکویش جواب است مگوی **مردکی** را در چشم خاست و پس
 بطارفت نداد و آنکه بطار آنچه در چشم حیوانات میکشید در وی
 وی کشید و کور شد خصومت پیش حاکم بردند گفت بر او هیچ
 نماند **نیت** اگر این خزینوی پیش بطار زنی مقصود **نکته** اگر
 نماند موده را کار بزرگ فرماید اگر نه امت بنزد اهل خرد
 بخت رای منسوب کرد **پست** نماند موشمند روشن رای
 بغیر مایه کارهای خطیر **بوریا** باف اگر چه بافندست
 بنزدش بکارگاه **حریر** **حکایت** یکی از بزرگان را پسری
 وفات پرسیدندش که بر صندوق کورش چه نویسی گفت

نیمیت

نیت
در زمین سخن گو

آیه قرآن مجید را عزت پیش از آنست که بر چنین جایها نویسند
 که بر روزگار سوده شود و سک بر و شاشد و خدایت بر و گذزند
 اگر بضرورت می نویسد این قدر کفایت **پت** و ده که
 که که بینه در بستان **بد میدی** چه خوش شدی دل من
 بگذرای دوست نابوقت بهان **بینه** پنی میدی از کل من **حکایت**
 پارسایی یکی از خداوندان نعمت گذر کرد که بنده را راست
 و پای بر سینه عقوبت میکرد گفتش ای پسر خدا ای تعالی
 همچو تو مخلوقی را اسیر حکم تو کرده است و تراب روی فضیلت
 داده شکر نعمت باری تعالی بجا آور و چندین جفا
 بروی میسند که مباد از روز قیامت به از تو باشد و شرک
 بری **پت** بر بنده مگیر خشم بسیار **بورش** کن و دلش میازد
 او را تو بدیده درم خریدنی **اسم** بقدرت آفریدی

این حکم و غرور و خشم ناپند **مست** از تو بزرگ تر خداوند
 ای خواجه ارسلان و اغوش **فرمان** ده خود کن فراموش
حکایت در خبرست از سید کاینات صلی الله علیه و آله وسلم
 که بزرگ تر حسرتی روز قیامت بود که بنده صالح بهشت
 رود و خداوند فاسق بد و زخ **پت** بر غلامی که طوع و
 تست **خشم** بچهره مران و طیره مگیر **که** فضیلت بود بر و شش
 بنده آزاد و خواجه در زنجیر **سالی** از بلخ با شامیانم
 سفر بود و راه از حرامیان بر خطر جوانی بدرقه همراه
 سپهر از سلح شور و جرج انداز که بده مردگان او بزه کرد
 و زور آوران زمان پشت او بر زمین نیاوردندی اما
 چنانکه دانی مشغوم بود سایه پروده جهان ندیده و سفر
 ناکرده و مرعد کوس **والله** من بگوشتش نرسیده و بر

شمسیر سواران ندیده **پت** نیفتاده در دست دشمن سیر
بگردش نیاریده باران تیر **پت** اتفاقا من و آن جوان در پی
هم دو ان مردیواری قدیش که پیش آمدی بقوت بازو
بیفکندی و مردی که دیدی بزور سر نخ برکندی و تفر
کنان کفنی **پت** پیل کو تا کف و پنج شیران پند **پت** شیر کو تا
مزدور و لیران پسند **پت** مادرین حالت بودیم که دویمند
از پس شکی سر بر آوردند و امک قنال کردند بهت
یکی چوبی و بدست آن دیگر کلوخی جو از اکفتم چوبی
بیار آنچه داری ز مردی و زور **پت** که دشمن بپای خود آمد بگوش
تیر و کان را دیدم که از دست چو ان افتاد و لرزه بر انداخت
افتاد **پت** نه سر که موی شکافد به تیر خوشن خای بروز
حله زور او را و ران بهار دپای **پت** چاره جز آن ندیدم

که رفت و سلاح را کنیم تا جان سلامت بریم **پت** بکار ما
کران مگر کار ندیده دست **پت** که شیر شریزه برآورد زیر غم کمند
جوان اگر چه قوی بال و پلش **پت** جنگ دشمنش از بیم جلد
نبرد پیش صاف از موده معلومست **پت** چنانکه مسئله شرح شد
حکایت تو انگر زاده دیدم که بر سر کور پدر نشسته و با آتش
بچه منظره در پوسته که صد و تن پدر من سنگین است
و کثابت رنگین و فرش رخام انداخته و خست پروزه در
بر ساخته بگور پدرت چه ماند خشتی دو فرام آورده و شتی
خاک برو پاشیده در ویش پیر کف تا پدرت در زیر آن
سنگها کران بسته باشد پدر من بهشت رسیده باشد
پت خر که بروی نمند کمر بای **پت** برو اسوده ترکند رفت
مرد در ویش که بایرستم و فاقه کشیده **پت** بدر مرکبمانا که سبک باز

و آنکه در دولت و در نعمت استانی **ز** مردنش زین همه شک نیست که
بمه حال اسیری که زبندی بر **د** بهتر از حال امیری که گرفتار آید
حکایت بزرگی پرسیدم در معنی این حدیث که اعدا اعدو ک
نفسک التی بین جنیک گفت بحکم آنکه هر آن دشمنی که با وی احسان
کنی دوست گردد و مکر نفس که چندان مدارا بکنی مخالف زیاده
کند **پ** فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن و کز خوردن چو بهایم
پیوفتد چو جبار مراد مر که براری مطیع امر شود **د** بغیر نفس که زمان
و چو یاف مراد **د** یکی بد صورت درویشان نه بر صفت
ایشان نشسته و شفقت در پیوسته و در شکایت باز کرده
و دم توانگران آغاز کرده که درویش را دمت قدرت
بسته است و توانگران از پای ارادت شکسته **پ**
خداوندان نعمت می توانند که درویشان بی طافت نزنند

حکایت
و بدید و حسی

و مرا که پرورده نعمت گریانم این سخنم شکفت آمد کفتم ای یار عزیز
توانگران دخل ویش را بنوع مقصد ز ایران و کف مسافرت
و متحمل بار گران از بهر راحت دیگران دست بطعام آنکه بزند که شغل
وزیر دستان بخورند و فضل مکارم ایشان به اهل و پیران
رسیده توانگران از او قفت و نذر و مهمانی **پ** زکوة و فطره
اعناق و مهدی و قربانی **د** تو کی بدولت ایشان رسی که توان
بخرا و رکعت و آن هم صبد پریشان **د** اگر قدرت جود است و کثرت
سجود توانگران را بهتر میسر شود که مال مرگی دارند و جاریه
پاک و عرض مصون و دل فارغ و قوت طاعت و قوت
لطیفست و صحت عبادت و جاریه لطیفست است **پ**
که موعده خالی چه قوت آید و از دست تهنی چه مرده و از پای
بسته چه سیر و از شکم کرسنه چه خیر **پ** شب پراکنه خفتند

خسبه

آنکه بیدار بود و وجه باید ادا نشد مور کرد اگر و بنا بر نشان
 تا فراغت بود از مسائش با فاقه فراغت نه بودند و جمعیت
 در تنگدستی صورت بند یکی بر ^{صفت} عکاسه و دیگر مشظر
 عشا نشسته سرگز این بدان کی ماند **پیت** خداوند نعمت بخون مشغول
 پراکنده روزی پراکنده دل پس عبادت ایشان قبول
 نزدیکتر است که جمعند و نه خاطر بریشان و اسباب معیشت
 ساخته و به او را و عبادت پرداخته عرب گوید اغوز بالله
 من الفقر و در خبر است الفقر سواد الوجه فی الدارین گفت
 این شنیدی و آن شنیدی که الفقر فخری کفتم خاموش
 که اشارت سید صلی الله علیه و آله و سلم که فقر طایفه است
 که مرد میدان رضا اند و تسلیم تیر قضا اینان که خرقة
 بزار پوشند و فقره در آرد و شنید **پیت** ای طبل بلند بانگ

احرام

کتاب و مجاورت من لا احب

در باطن هیچ بی نوشته چه تند پر کند وقت هیچ روی طمع از خلق
 هیچ امری **پیت** تسبیح مزار دانه بر دست هیچ درویش بی معرفت
 نیار آمد تا فقرش نه آنجا که کا و الفقران بکون کفر که نشاید
 جز خود نعمت بر سر پوشیدن و در استخوان کرفناری کوشیدن
 و اینای جنس را بر تبه ایشان که رساند وید علیا و بید سفل چماند
 نه پنی که چون الله تعالی در تنزیل از نعیم بهشت خبر میداد اولنگ
 لهم رزق معلوم ثابداً فی که مشغول کفایت از دولت عفاف محروم
 است و ملک فراغت بر زیر نگین رزق معلومست **پیت**
 تشکمان را نماید اندر خواب **پیت** عالم بچشم چشمه آب **پیت** حالی
 که من این سخن بگفتم عنان طاق درویش از دست برفت
 و تیغ زبان بر کشید و اسب فصاحت در میدان وقاحت
 بهمانید و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان کردی سخن بی

شکسته

پیشانی گفتی که وسم تصور کند که تریاک اند یا کلید ارزاق مشتی
 منکر مغرور معجب کفور مستغنی مستغنی مال و نفعت منفق جاه و ^{مقتضی} ^{مقتضی} ^{مقتضی}
 که سخن نگویند جز بسفایت و نظر نکنند الا بکرامت علما را بکدایی
 منسوب کنند و فقر ابایی سر و پاینی طعنه زنند بعزت مالی که دارند
 و جایی که بیدارند از غم نشینند و خود بهتر از همه پسندند آن سرور
 که کسی سر در آرند پنجر از قول حکما که گفته اند سر که بطاعت از دیگر
 کمت و نعمت زیاده بصورت تو اکثرست و بمعنی درویش گفتم
 خدمت اینان روادار که خداوندان کرم اند گفت غلط کردی
 که بنده درم اند چه فایده اند که ابرند و غمی بارند و چشمه افتابند
 و غمی تابند و برک استطاعت سوارند و غمی رانند قدمی هر
 خدا کنند و در غمی منت و ادیت ندانند مالی بحسرت بدست
 آرند و به نخست که دارند چنانکه گفته اند سیم بخیل اند که از خاک

آید که او بر خاک شود **بیت** بسی ورنج کسی نعمتی بدست آرند
 و اگر کسی آید و بی سعی ورنج بردارد **د** گفتش بر بخل خداوندان نعمت
 و قوف نیافته الا بعلات کدایی و اگر نه سر که طمع کیسوند کریم
 و بخیلش یکسان نماید محکم اند که زر چیست و کداند که بخیل
 کیست گفت تجربه آن می گویم که متعلقان بدر دارند و غلیظان
 شدید بر کارند و بار غریزان ندانند و دست جبار پسینند
 صالحان بنهند و گویند کسی در خانه نیست و راست گفته باشند
بیت از آنکه عقل و دمت و تدبیر و رای نیست **د** خوش گفت
 پرده دار که کس در سرای نیست **د** گفت بعد از آنکه از دست متوقفان
 بجان آمده اند و از رقه بفعان و محال عقلست که اگر یک
 بیابان زر شود چشم که ایان پر شود سر جاسخی کشیده محبت
 دیده خود را در کارهای عظیم اندازد و از توابع آن پیریز

و از عقوبت نراسد و حرام از حلال شناسد **پ**
 سکی اگر کلوخی بر سر آید **پ** بشادی بر جبهه کین استخوانیست
 و کرفشی و کس بر دوش گیرند **پ** لیم الطبع پندارد که خوانیست
 اما صاحب لغت بعین عنایت ملحوظ است و بجدال از حرام ^{ملاحظ}
 همانا که تقریر این سخن نکرده و بر مان این سخن نیاوردیم سرگز
 ندیدیم که دست توانگری کشف بسته یا با پیروایی در زندان
 یا پرده معصومی دریده یا کفی از معصم بریده **پ** لا بعلت
 درویشی مرد از ابله کم ضرورت در پختن گرفته و کعبه
 و محمل است که یکی از درویشان نفس اماره موادی طلب
 کند چون قوت اصلاحش نباشد بعضیان مبتلا گردد که
 بطن و فرج مرد و توانان اند یعنی فرزند یک شکم اند
 مادام که این بر جاست و این بر پاست شنیدیم که درویشی

با مخفی بگرفتند با آنکه شرمساری بودیم شکساری بود گفت
 ای مسلمانان قوت نداریم که زن کنیم لاریبانیه فی الاسلام
 و از جمله مواجب سکون و جمعیت که توانگر از اوست و ما
 یکی اینست که شرب صنبی چون ماه در بر گیرند و نار و ز جوانی
 از سر گیرند که صبح تابان را دست از صیحات او بردل و سرو
 خرامان را پای در کل **پ** بخون عزیزان فرو رده چنگ
 سر انگشتها کرده عذاب رنگ محالست که با حسن طلعت او گردد
 منای کردی راه تباهی **پ** ندیدیم که حور بهشتی ربود و پیغام
 کی التفات کند بر تیان بغای **پ** اغلب تهنی و نشان دامن
 عصمت بمعصیت آیند و کرسنجان نان ربایند **پ**
 چون سگ درنده گوشت یاف نداند **پ** کین شتر صالحست **پ**
 چه بایه سروران بعلت درویشی در عین فساد افتاده

و عرض کرد ای پادشاه نامی برداده **پت** با کرسی قوت
 پر میزنم **اند** افلا سنان از کف تقوی بشاند **و** آنچه تو گفتی
 در بروی میکنان به بند عاتم طایسی را که پیا بان نشین بود
 اگر در شهری آمد از دست که ایان پچاره شدی و عا
 پاره کشتی **پت** در من منکر نادر که ان چشم نداند **ک** دست
 که ایان نیوانگر و توانی **مادرین** گفتار و مرد و با هم گرفتار
 سر پدقی بر اندی در دفع آن کوشیدی و مر شاه که بخو
 بغزین پوشیدی تا نقد کیسه در بافت و تیر جعبه در انداخت
پت مان تا سپهر نیکنی از جمله **فصیح** کوراج این مبالغه استعاره
 دین در زو معرف که سخن آن بجه کوی **بر در سواج** دارد و کس
 حصار نیست **نا عاقبت** دلیش فاند دلیش **کرامت**
 تعدی در از کرد و دست پهلو ده گفتن آغاز و سنت

جا داشت که چون بر لیل از خضم فرو مانند سلسله دوستی
 بجنبانند از تبر که بخت با سپر بر نیامد بخت بر خواست
 که لسن لم غنه لار بخت دشنام داد و سقطش گفتم که پانم
 ز خندانش که **پت** او در من و من در او **فاده** خلقی بی داد
 خندان انکشت تعجب جهانی **از کف** و شنید مابدندان
 القعه مرا فقه این سخن پیش قاضی بردیم راضی شدیم با نجه
 حاکم مسلمان بخوید و میان در ویش و تو انکر حق بگوید
 قاضی چون جدل مابدید و گفت و شنید مابشاید منزعج
 تفکر فرو برد و پس از مامل بسیار سر بر آورد و گفت ای انکه
 تو انکر از اشاک گفتی و در ویش ترا بچاره واداشتی و انکه
 سر جا که کلت خارست و با خر خارست با کج مارست
 و انجا که در شاموارست تنگ مردم خوارست لذت

عیش دنیا را بدغه اصل در پس است و نعمت بهشت را دیوگاه
 در پیش **بیت** جور و سختی بکنند گزینش طالب دوست
 کج و مار و کل و خار و غم و شادی **نظر کن** که در بوستان
 بید شکست و چوب خشک و پمچین در زمرة تو انکران شاکرند
 و کفور و در حلقه درویشان صابرند و محو **بیت**
 اگر ژاله مر قطره در شد **چو** خمره بازار از و پر شد
 مقربان حضرت حق جل و علا تو انکرانند درویش سیرت
 و درویشانند تو انکرمت و همین تو انکران انکه غم درویشان
 خور و بهین درویشان انکه کم تو انکر نگیرد و من توکل علی الله
 فهو حسبه پس روی عتاب سوی درویش کرد و گفت ای انکه
 کفنی که تو انکران مشغول است به تهاشی و مست مناسی طایفه
 همچنین که کفنی مستند قاصرمت و کافران نعمت برین صفت

که پیمان کردی که برند و نهند و نهند که بشل باران بیاید
 یا طوفان با عتقاد گشت خویش از تحت درویش نرسند و از
 خدای نرسند و گویند **بیت** که از نیستی دیگری شد ملاک
 مراست بطار از طوفان چه باک **دو** نان جو کلیم خویش بر دهن
 گویند چه باک از همه عالم مراند **قوی** بدین خط که شنیدی
 و طایفه خوان نعمت نهاده و دست کرم کش ده طالبانمند
 و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت چون بنده کان حضرت
 پادشاه عالم عادل بود منصور از من تمام حامی ملاک اسلام
 و ارث ملک سلیمان اعدل ملوک زمان مظهر الدین والدین
 اتابک ابو بکر بن سعد بن زنگی ادام الله ایامه و نضر اهلان
بیت پدر بجای پیر مرکز این کرم نکند **که** دست لطف تو بر خاک
 آدم کرد **خدا**ی خواست که بر عالمی شایر **بلطف** خویش زاپاد

عالم کرد. قاضی چون سخن بدین غایت رسانید و از حد قیاس
 مبالغه در گذرانید بمقتضای حکم قصاص دادیم و از ماضی
 در گذشتیم و بعد از طهارا طریق مدارا پیش گرفتیم و سر تبارک
 یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی مدیکر دادیم و ختم بدین
 مکن ز کردش کتی شکایت ای درویش. که شور بخشی اگر هم بدین سحر
 تو انکار چو دل دست کار نیست. بخور بخش که دنیا و آخرت بری
باب هشتم در آداب صحبت مال از بهر آسایش عرت
 نه از بهر کردن مال عاقل را پسند که نیکی بی حدت گفت
 انگرس که خور و بخشید گفتند بد بخت کیست گفت آنکه نخورد و بدست
 مکن باز بران بچکس که هیچ نکرده که عمر بر سر تحصیل مال کرده و نخورد
 موسی علیه السلام فارون را نصیحت کرد که احسن کار
 احسن الله الیک نشیند عاقلش شنیدی **پت**

در قدم

انگرس که بنیاد و درم خیر نیندخت. سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
 خواهی که تمتع شوی از نعمت دنیا. با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد
 چنانکه عرب گوید **لا اله الا الفایده الیک عابده پت درخت**
 کرم هر کجا پیچ کرد. گذشت از فلک شاخ و بالای او. که امید داری
 که در بر خوری بخت مناره بر پای او. شکر خدای کن که موفق
 شدی به خیر. ز انعام و فضل او که ترا انجمن بداشت. منت
 من که خدمت سلطان میکنی. منت بدار از او که بخدمت ترا بداشت
حکمت دو کس رنج پیوده بردند و سعی بی فایده کردند یکی
 آنکه آموخت و نکرد و یکی آنکه اندوخت و نخورد **پت** علم چندانکه
 پشته خوانی چون عمل در تو نیست نادانی. نه محقق بود نه دانشمند
 چار پای بی رو گشایی حسد. آن تی مغز از چه علم و خبر که بر دیگر
 یاد فرست. علم از بهر دین پروا نیست نه از بهر دنیا خوردنت

حکمت سر که بر سیز و علم و زهد و خوش خرمی کرد و در جلد نبوت **حکمت**
 عالم ناپرسیز کار کرد و مشعل ارست یهدی به و لایه دی **حکمت**
 بی نایده سر که عمر در بابت **حکمت** چیزی بخرد و زربیند **حکمت**
 ملک را از خردمندان جمال گیرد و ملک از پرسیز کاران کمال
 یابد یا دشانان بصیحت خردمندان محتاج ترند که خردمندان
 بقرب پادشاهان **حکمت** پندی اگر بشنوی ای پادشاه در همه
 و فتره ازین پند نیست **حکمت** جز بخر و مند و مغل **حکمت** که به عمل کار کند
حکمت سه چیزی چیز پاید ار غانه مال بی تجارت و ملک بی سیاست
 و علم بی بحث **حکمت** وقتی بعلم کو و د ار او مردمی باشد که در
 کند قبول آوردی ولی وقتی بقره کو که دو صد کوزه نبات که که
 چنان بجاریاید که غفلت رحم آوردن بر بدان ستمت بر میان
 و عفو کردن بر ظالمان جوست بر درویشان **حکمت**

این سخن را در روزی که
 پادشاه از پند و اندرز
 پند و اندرز پند و اندرز
 پند و اندرز پند و اندرز

نبیث را چو تفقد کنی و بنوازی بدولت تو کنه میکند یا بنوازی **حکمت**
 بر دوستی پادشاهان اعتماد ننوا کرد بر آواز خوش که در کان که آن
 بخالی مبدل گردد و این بخوابی تغیر گردد **حکمت** معشوق مزار دوست
 دل نهی **حکمت** سران سری که داری در میان منه اگر چه باد دوست
 مخلص باشد که دران دوست انجمن باشد و همچنان **حکمت** **حکمت**
 خاشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی ای سلیم آب
 ز سر حشمت بند که چو پر شد نتوان بستن جوی **حکمت** آنچه در انجمن گفت
حکمت دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود **حکمت**
 که دشمنی قوی گردد و گفته بر دوستی دشمنان اعتماد نیست تا تعلق
 دشمنان چه رسد و هر که دشمنی که چک احتقر شود بدان ماند که آتش
 اندک مهمل میکند **حکمت** امروز بکش که میتوان کشت کاتش چو بند
 شد جهان سوخت **حکمت** بگذر که زه کند کار از دشمن که به تیر میتوان

چه دانی که روزی غنی گردد
 غنی و نهان نباید گفت

پند

پند سخن در میان دو دوست چنان کوی که اگر دوست کراند
 شرم زده نباشی **بت** میان دو کس جنگ چون آتش است
 سخن چن بد بخت میزیم کش **کنند** این آن خوش و گریه دل
 وی اندر میان کور بخت و خجل **میان** دو کس آتش افز و خشن
 ز عقلت خود در میان شو **در سخن** باد و ستان ایستد باش
 نماند از دشمن خونخوار کوش **پیش** دیوار آنچه کوی میوشد
 نماند در پس دیوار کوش **مر که** باد دشمنان صلح میکند
 از آرد و ستان **دارد بت** بشوی ای خودمند از آن دوست
 که باد دشمنان بود شمشیر **نپد** چون در امضای کاری متردد
 باشی آن طرف اختیار کن که بی ازار تر بر آید **ت** با مردم سهل
 کوی و دشوار کوی **با** آنکه در صلح زند جنگ مجوی ناکار
 بزر بر آید جان در خطر افکندن نشاید عوب کویده آخر الخیل

چو دست از همه جیلتی در گشت **حالت** بردن بشمیر است
حکمت بر عجز دشمن رحم کن که بر تو بخت **یدست** دشمن چو منی
 ناتوان لاف از بروت خود مزن مغریت در استخوان مراد است
 سر برین **مر که** بدی را بکشد و خلق را از بدوی بر ماند ویران
 عذاب خدای عزوجل را **یت** پسندیدست بختایش و لیکن
 منه بریش خلق از ارم **ندانت** آنکه رحمت کرد بر مار که آن
 ظلمت بر فرزند آدم **حکمت** نصیحت از دشمنان پذیرفتن خطا
 شنیدن رواست ثار خلاف آن کنی که عین صواب است **یت**
 حدزکن ز آنچه دشمن گوید آن کن **که** بزرگوار زنی دست تقابین
 کرت راسی نماید راست چون **تیر** از آن برگرد و راه **یت** چه
حکمت خشم پیش از حد و حشت آرد و لطف بی وقت میبت
 بر پنجه ان درشتی کن که از تو سیر کردند و پنجه ان نرمی کن که

بر تو دلیری کردند **پیت** در شتی و ز می هم در بست **چو** ناهند
 که جراح و میر نمست **در شتی** نگیرد خردمند **پیش** نهستی که نازل کند
 قدر خویش **در** خویشین را فرونی نند **یکبار** تن در توئی
 شبانی باید گفت ای خردمند **مر** تعلیم ده پیرانه یک **بگفت**
 مردی کن بخندان **که** کرد و چیره کرک تیز دندان **پند**
 و کس دشمن ملک و پند پادشاهی علم و زاهدی علم **پست**
 بر سر ملک مباد آن ملک فرمان **که** خدا را بنود بنده فرمان بردار
حکمت پادشاه باید که تا بجای خشم بر دشمنان راند که دوست
 اعناد غاند آتش خشم اول در خداوند خشم افند پس آنکه زمانه
 بخشم رساند **پشت** شاید بنی آدم خاک زاید **که** در سر کند کبر و تندی
 ترا با چنان تنیدی و سرکشی **پند** ارم از خاک آتشی **در** خاک
 پلغان رسیدیم بعبادی **بگفتم** مرا تیریت از جمل پاک کن

گفتار و چو خاک تحمل کن ای حکیم **یا** مرید خوانده همه در زیر خاک
پند بدخوی بدست دشمنی گرفتارست که مر جا که رود از چنگ عقوبت
 وی خدا صنیاید اگر ز دست بدار فلک رود بدخوی **پند** است
 خوی بدخویش در بلا باشد **مر** که نصیحت خود را می میکند گری میشت
 فریب دشمن مخروم طرب که ملهم این ازرق نهاد **و** آن دامن
 طمع ده احمق راستایش خوش آید چون لاشه در کعبش و می
 غایب **پست** لانا نشنوی مرغ سخن گوی **بگر** اندک بایه نفع از تو دارد
 که کر روزی مرادش نیاری **دو** صد چندان ترا غصه غاید
پند مگر عقل خویش بحال **پند** و فرزند خود بحال
پست یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند **چنان** که خنده گرفت از نزاع
 ایشانم **پند** بود گفت بنور میخورم سو کند **و** اگر خلاف خورم نمجو
 که از بسط زمین عقل مغدم کرد **پند** بود کان نبرد هیچ کس که نماند

دود

عیوب بر شمار

گفت مسافران قبایل
 درین شب خدایا چه میبایم

ده آدمی بر سفره بخورند و دوسک بر سر داری بسر نذر حریص
 با جانی کر سینه است و قانع بنانی سیر و حکما گفته اند در ویشی خجاست
 و تو انگری بقناعت **بیت** روده تنگ یک میان نمی پر کرد **بیت**
 روی زمین پرنکند دیده اشک **بیت** پر چون دور عمرش منفذی گشت
 مرا این یک نصیحت کرد و بگفت که شونت آتش است از روی سیرت
 بخور بر آتش و زخ مکن تر **بیت** در آن آتش نداری طاقت سوز
 بصبر آبی بدین آتش زن **بیت** شو که با بزرگان سیر خون خود بزن
 خویش را بزرگ پذاری **بیت** راست گفتند یکد و سپند لوح **بیت**
 زود باشی شکسته پشانی **بیت** تو که بازی بسر کنی با قوج **بیت**
 بچه باشی از اخن و مشت یاد رفتن زدن کار خود مندان **بیت**
 جنگ و روز آوری کن **بیت** پیش سر خج در بغل دست **بیت**
 بی سوزان را سز مندان نواند دید معنی که سک بازی سک

صید می آشفته برارند و پیش آمدن نیاند یعنی خون سفید
 بکنر با کسی بر نیاید بختش در پوستین افتد **بیت** کند مرایه **بیت**
 حسود کوفه دست **بیت** که در مقابل کنکش بود زبان مقال **حکمت**
 که جو شکم بودی هیچ مرغ در دام نیفتادی بلکه صیاد دام
 نهادهای **حکمت** حکیمان در دیر خورند و عابدان غم سیر و زاهدان
 سدر حق و جوانان غار دارند طبق و پیران تابکست عرق اما
 قلندران چندان خورند که جای نفس نماند و نه در سفره روز
 کس **بیت** اسیر بند شکم را دوش نیاید **بیت** بشی موده غالی شوی
 سگی مشورت با زنان تبامت و سخوات با مفسدان گشت
حکمت حکیمی با جمال در افتد باید که توقع عزت ندارد و
 اگر جمال مذلیل آوری بر حکیمی غایب آید عجب نیست **بیت**
 که جو مرغی شکند **بیت** نه عجب که فرود و نفش **بیت** عند لیلی غایم

کر نمرند ز او باش چنانچه **فنا** دل خویش نیاز دارد و در نیم شود
 سنگ بد کوهر اگر کاسه زرین **قیمت** سنگ نیراید و زر کم شود
پت جوهر اگر در خدا افتد همان نفیس است و غبار اگر بر
 فلک رود همان خیس است استعدادی تربیت و **دست** و تربیت
 نامستعد ضایع خاکستر نسبتی عالی دارد که آتش جوهری علو
 ولیکن چون بنفس خود مزی ندارد با خاک برابرت **قیمت** شکر
 از فیات که خاصیت و **لیت** چو کف از طبیعت بی سربو
 پیمز ادکی قدرش نفوذ **منز** بجای اگر داری نه کوهر
 کلت از خار و ابرایم از **آرز** **کست** شک آفت که بویید **عطا**
 بگوید و انا چون طبع عطاست خاموش و **منز** غای و نادان چون
 طبل غازیست بلند آواز و میان **تبی** **عالم** **مید** میان **عالم**
 مثل کف اند صدیق **شاه** می در میان **کورا** **مصحف** در میان **نغان**

دوستی که بگری فرا چنگ آرند نشاید که بیک **دش** مبارزند **پت**
 سنگی بچند سال شود اصل **پاره** **دش** هزار تا بیک نفس نشکنی
کوت جوانمرد که بخورد و بید **به** از عابد که روزه دارد و نه
 مر که ترک شهوت از بهر قبول **خلی** **داده** است در شهوتی **حرام** **قناه**
پت عابد که از بهر خدا گوشه نشیند **پاره** در آینه نازک **سند**
حک اندک اندک خیل شود و قطره قطره سیل یعنی **آنان** که
 قوت ندارند و سنگ خورده نمک میدارند تا بوقت فرصت
 دمار از خضم بر آرند **پت** اندک اندک بهم نشود **سیار** **داز** **داز**
 غله در انبار **حصیت** از هر که صادر شود ناپسندیده است
 و از علما ناخوب تر که علم سلاح جنگ شیطانست و خداوند **سلاح**
 چون به اسیری بزند شرمساری **بر** **دیت** **عامی** نادان **پیش** **روز**
 بهزدانستند تا پر میز **کار** **کان** بنا پناهی از راه او **فنا**

خدا و بره **حکمت** خلاف رای صوابست و عکس رای اولوالباب
 دار و بجان خوردن و راه نادیده بی کاروان رفتن بر آن
 دانی که تر آینه معلوم تو خواهد شد پرسیدن آن تعجب کن که
 بیت سلطنت رازیان **دارد** **پت** چو لقمان دید کاندروست **دانش**
 می آسن معجز موم کرد **د** **پت** پز سیش چه بسیار کی دانست **که کی**
 معلوم کرد **د** **حکایت** یکی از لوازم صحبت آنست که خانه پزدازی
 با خانه خدای در سازی **پت** حکایت بر مزاج مستمع کوی
 اگر دانی که دارد با تو میلی **پت** مران عاقل که با مجنون نشیند
 نباید کرد نشخواری **پت** ارادت چون یکی را از تنخشی
 فرود آرد و دیگری در شکم مانی که دارد **پت** و نیست
 خوش آن را که بود دیگر مونس **پت** و خود بود اندر شکم حوت چو
حکمت کرتیج قهر کشد بنی دوی سر در شد و کر سلسله لطف

بخینا ندیدان رایه نیکان در رساند **پت** که بمحشر خطاب قهر کند
 انبیا را چه جای معذرتست **پت** پرده از روی لطف کو بردار
 کاشقیر امید مغفرتست **پت** مر که تبا و پدیناراه خواب گیر
 تبعذیب عقی گرفتار آید و لند یقینم من العذاب الا دانی دون العذاب
 الا کبر **پت** پندت خطاب بهتران آنکه بند **پت** چون بند و سوزشوی
 بند بند **پت** زود مرغ سوی دانه فرازند چون در مرغ بند اند
 پند گیر از نصیحت اگران **پت** ناکیرند دیگران تو پند **حکمت** از آنکه گو
 ارادت کران آفریده است چون کند که بشنود و آن را که کند
 ارادت کشان می برد چون کند که زود **پت** شب تاریک او شنان خدا
 می تابید چو روز خشنده **پت** دین سعادت بزور بازو **پت** نابخشده خدای
 از توبه که ناکم که در توبه **پت** و ز دست تو بیست **پت** از آنکه تو بر کنی کم
 و از آنکه تو کم کنی کش نیست **پت** آنکه باید آن نشیند اگر طبع ایشان درو

اشن کند بطریق ایشان متم کرد و اگر بجز ابات رود بخر خور و منسوب
نیماز کردن **پت** رقم بر خود بناوانی کشیدی که تا از اباحت بر کنی
طلب کرده و زانایان یکی **پند** مرا فرمود پانادان پیوسته اگر انای دیگری
ببایستی در نادانی از دنیا شای **پند** علم شتر چنانکه معلومست اگر طفل بهمان
و صد فرسنگ بر کردن از مشا بعش نه بچه اما اگر در ده مولکانش
که یم ملاک باشد و طفل انجا نادانی رود ز نام از کفش کس اندیش
از ان مطاوعت نکند منکام در شقی ملاطفت مذموم است و گویند بمن
بلاطفت نکرد و بلکه طمع زیاده کند **پت** کسی که لطف کند با تو خاک باشد
و اگر سیزه کند در دو چشم او کن **پت** سخن لطیف و گرم با درشت غوی بگوی
که ترک خورده نکرده و بزم سومان **پند** هر که در پیش سخن دیگری افتد ناپا
فضلش بداند مایه جهلش نشاند **پند** نه مرد و نه شمنه جو آن که آنکه کرد
سوال کنند که بر حق بود مزاج سخن **پت** حمل و عویش بر حال کنند

سینه

پند ریشی درون جامه و اشم و شیخ سر و زمی پرسید که بکلفت نمی پرسید
که چه حالت داشت و انتم که از آن احتر از میکنند که ذکر عفو روی روان باشد
و خردمند ان گفته اند هر که سخن نخبه از جواب **پت** نایک ندانی سخن
عین ضو است **پت** باید که بکفتن دمن از نیم شای **پت** کر راست سخن گوئی و در
به زانکه دروغت وید از بند رمانی **پت** دروغ گفتن بغیرت از **پت**
چون تهر جراحت که درست شود نشانی بماند چون برادران یوسف
علیه السلام بدو غ موسوم شدند کسی را بر راست گفتن ایشان
اعتماد نماند قال بل سولت لکم انفسکم امر **پت** یکی را که عادت بود
خطایی کند در که از نو **پت** و کر نامور شد بقول دروغ **پت** و کر
باورند از نو **پت** اصل کانیات از روی ظاهر آید و
دل موجودات سک و باتفاق خردمند ان سک حق شناس
از آدمی ناسپاس **پت** سکی را الهی سرگز فراموش نکرد اگر زنی

صد پاره اش سنگ **د** و کر عمری نوازی سفله را **د** به کمتر چیزی آید با تو
 در جنگ **د** از نفس پرور منور وری نیاید و بهتر راسروری شاید
پ مکن رحم بر کا و بسیار ^{بدرست} که بسیار ^{بدرست} و بسیار ^{بدرست} **مکت**
 که ای نیک انجام به از پادشاه بد فرجام **د** غمی که پیش شاهمانی خوری
 به از شادی که پیش غم خوری **مکت** حق سبحانه و تعالی می بیند و می
 پوشد و عسایه نمی پسند و می خوشد **پ** نفوذ بالله اگر خلعت ^{بدرست}
 بودی **د** کسی بحال خود از دست کس نیاسودی **پ** زرا از معدن بجان
 کندن در آید و زرا از دست بخیل بجان کندن بگوید **پ** و نان نخورند
 گوش دارند و گویند امید به که خورده **د** روزی مینی بکام دشمن ^{بدرست} زرا
 خاک کرده **پ** هر که بر زیر دستان نینشاید بجور زیر دستان گرفتار آید
مکت نه تر بازو که در وی قوتی هست **د** بر دی عاجزان را بشکند ^{بدرست}
 ضعیفان را بر دل کزندی **د** که در مانی بجور روز مندی **د** عاقل چون

خلاف در میان بیند بجه و چون صلح بیند لنگر بند که اینجا است بر کنار
 و اینجا خلاوت در میان مقام راسه شش می باید و لیکن سه یک می آید
مکت نزار بار چرخگاه خوشتر از نزار و لیکن اسپ ندارد بدست خویش
مکت درویشی در مناجات میگفت یارب بر بد آن رستم کن که بزنگان
 خود رحمت کرده **پ** فریدون گفت غاشان چنین **د** که پیرامون خورشید
 بدوزند **د** بدان نیک و دارای مرثیه **د** که نیکان خود کریم و نیک روزند
مکت اول کسی که علم و چتر اوخت و انگشترین در دست کر بشید ^{بدرست}
 و انگشترین در دست چپ کرد گفتند چرا زینت بچپ دادی گفت راست
 رازینت راست تمامست **مکت** پادشاه از بهر دفع شکار است
 و شکار برای خون خواران و قاضی صلیت جوی طاران مرکز دوم
 راضی پیش قاضی روزند **مکت** چون معاینه مینی که می باید داد **د** بلطف
 به که بچنگ آوری و لشکی **د** خراج اگر نکند از کسی طبیعت نفس بزور

از ویشاندن در سر یکی **مکت** همه گران آید آن به ترشی گذارد و قاضی
 را بشیرنی **مکت** قاضی که بر شوت بود هیچ خیار ثابت کند از بهر قصد
 خربزه را **مکت** قحبه پر از بدکاری بکند که توبه نکند و شمه نغزول
 از مردم آزاری **مکت** جوان گوشه نشین شیر مرد راه خدا که پر خود
 نتواند ز گوشه نرغاست **مکت** جوان سخت می باید که از شهوت پیر سزد
 که پیرست آلت را خود آلت بر نمی خیزد **مکت** حکمی را پرسیدند که چند
 درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است و برومند کرده هیچ یکی
 را از او نخواهد که سرود و او هیچ غره ندارد درین چه حکمت گفت
 هر یکی را و خل معین است بوقت معلوم که می نازد اند و کاسی زرد
 و سرور این نیست و همه وقت نازده است و این صفت از او گشت
مکت بر آنچه میگذرد دل منکاجدیبی پس از طایفه بخواند گذشت
 کرت ز دست بر آید چو چل با شکر کریم ورت ز دست نیاید چو سر دایش آید

دول

مکت دو کس مردند و حضرت بر اندیک یکی انکه داشت و نوزد دیگر انکه داشت
 و نکر **مکت** کس نیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتش گوشه در گری او
 صد کند دارد **مکت** کرمش عیبها فرد پوشد تمام شد کتاب کلستان و الله
 المستعان و بالله التوفیق متوفیق باری تعالی درین جلد چنانکه رسم و لقا
 از شعر مقدمان بطریق استعارت لیفی زلف **مکت** کس جانم خوشی
 به از جامه عاریت خواستن **مکت** غالب گفتار سعدی طرب انکیزت و طرب
 آینه و کوه نظر از ابدان سبب زبان طعن در از کرد که مقود ماغ پیوده
 پختن و دود چراغ بی فایده خوردن کار خردمند است و یکن
 برای روشن صاحب دلان که روی سخن در ایشانست پوشیده نماند که
 معظمای طایفه در ملک عبارت کشیده و داروی تلخ نصیحت شبیه
 ظرافت در آینه ناطع ملول شود و از دولت قبول محروم نماند
 انصیحت بجای خود کردیم روز کاری درین سیر بر ایم

کز نیاید بکوشن رغبت کس رسولان پیام باشند
 منت الحباب بعون الله الملك
 الوهاب و الحمد لله رب
 العالمین



سید علی رومیان بدین کتاب
 ماری را که در کتاب است

